



هذا

کتاب مغنی فی رد الصوفی

من تألیف

عالم العارف الزکی الحاج شیخ علی جنابدی

حق طبع محفوظ و مخصوص مؤلف است

هَذَا

کتاب مغنی فی رد الصوفی

من تألیف

عالم العارف الزکی الحاج شیخ علی جنابدی

حق طبع محفوظ و مخصوص مؤلف است



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الاحد والاولو على خاتم رسله محمد ص وعلى اوصيائه الاثنى عشر بالعدد
واللعن على مخالفينهم الى الابد اما بعد اين رساله مختصره در بطلان مذهب صوفيه است
و مسماء برساله «مغنيه» است بدانكه مقصود ما از رساله اينستكه مسلك طايفه امورى
باشد كه در اين رساله ذكر ميشود بعضى از اين امور بدون دليل و اساس است و
بعضى از آن امور مخالفت تامه با مذهب رسه اثنى عشريه دارد و نظرى بخصوص اشخاص
نداريم و اگر در خلال ذكر مطالب نامى از بعضى اشخاص برده شود از جهة
اينستكه مدلل نماييم كه در اين مسلك اين نحو امور هست نداشتن حجت و تصديق
باينكه شخص مذكور بهمين معنى صوفى است و بان معتقد است پس از اين مقدمه
ميگوئيم ظاهر حال در مقال ظاهرى اينطايفه اينستكه دستورى از حضرت رضا ع
بمعروف كرخى رسيده و از او بشيخ سري و از او بشيخ جنيد بغدادى و هكذا تا رسيده
بشيخ احمد غزالى و هكذا تا رسيده بشاه نعمت الله و هكذا تا رسيده بر حمتعلى
شاه نايب الصدر شيرازى و هكذا تا رسيده بملاسلطان و از او بپسرش حاج ملاعلى
كه اسم طريقتى او نورعلى شاه است و از او بپسرش حاج شيخ محمد حسن
كه اسم طريقتى او صالحعليشاه است ولى نظر باطلاعات خصوصى در نزد مجازم
بعضى از متصوفه اظهارات ديگرى دارند از قبيل ولايت از طرف حضرت رضا يا
حضرت امير ع و اگر ميخواني كه فى الجمله بر عقايد آنان مطلع شوى رجوع نما
بحديث الشيعه مقدس اردبيلى رحمه الله عليه و دليل اينطايفه كه دعوى مينمايند كه
دستور ما از راوى از حضرت رضا بمعروف رسيده و از او بشيخ سري و غير هما
از مشايخ صوفيه تا آنكه بما رسيده اينستكه يكطو مار و كرسينامه كه بخط

خوش و شش رنگارق شنک و طر فه نوشته اند و سلسله خود را میرسانند در آن بحضرت
 رضا ولیکن این نسبت کتب است و برای تدلیس است زیرا که رئیس بزرگ
 ایشان که شاه نعمه الله است در سلسله خود مدعی است که معروف کرخی از طرف
 داود طائی منسوبست و داود از طرف حبیب عجمی و حبیب از طرف حسن بصری
 و حسن از طرف امیر المؤمنین ۴ و امیر المؤمنین از طرف بیغمبر ص چنانچه
 شاه نعمه الله در دیوان خود بشعر در آورده سلسله خود را پس فرقه گنا بادیه
 را همین برای قدح و بی اساسی حرف آنها پس است و شاه نعمه الله الهی را نیز
 کافی است در قدح و بی اساسی حرف آنها اینکه از شمس واضح تر است که حسن
 بصری از دشمنان امیر المؤمنین ۴ و اولاد طاهر بن آنرور بوده و از شیعیان و دوستان
 عایشه بوده و نیز دلیل دیگر بر اساسی آنها اینست که دسنه دیگر مدعی باشند که
 این منصب از رحمت علی شاه بطاوس العرفاء رسیده و از او بملاسلطان و حال آنکه
 از رحمت علی شاه به حاج آقا محمد شیرازی رسیده و از او بدیگران که فعلا زوال
 یاستین مدعی میباشد و کسان بسیار دیگر نیز مدعی بوده و هستند که رشته
 رحمت علی شاه بایشان رسیده مثل حاج میرزا هادی اصفهانی و میرزا عباس اصفهانی
 و صفیعلی شاه و ظهیر الدوله و غیر هم و هر یکی دیگر انکفیر نمایند باری قطع
 نظر از آنها باید دانست که سبب ظهور صوفیه یعنی اشخاصیکه خود را نائب خاص
 میدانند با آنکه امامت برای خود قائلند و مختصراً اشخاصیکه مخالف یکی
 از ضروریات مذهب اثنی عشری هستند خلفاء بنی امیه و بنی عباس شدند زیرا که
 چون از طرف ائمه علیهم السلام بر ملک خود میترسیدند در قبایل ائمه اینطایفه
 مدلسرا که ادعای زهد و کرامت میکردند را از گریز گان مشایخ ثلاث ائمه
 ابی بکر و عمر عثمان بودند برانگیختند تا آنکه مقامات ائمه ۴ در انتظار کاسته نمود
 و اینطایفه را ترویج نمودند چنانچه این مطلب را هر کسی رجوع بتاریخ نماید
 میداند و عین این مطلب را آقا میرزا ابیطالب شیرازی در جلد ثانی اسرار العقاید خود

مینویسد وهم مقدس اردبیلی در حدیقه فرماید که جمعی از طوائف بنی عباس و گروهی از اتباع ایشان در رواج دادن اینطایفه کوشیدند و بایشان غایت محبت ورزیده و ایشانرا اولیاء و اقطاب و ابدال نام کردند و معجزات بسیار برایشان بستند و نسبت دانستن غیب بایشان دادند و در این دو نظر و مقصود داشتند یکی آنکه مرتبه امیرالمومنین را با سایر ائمه هدی در نظر مردم بست کنند و معجزات با هرات ایشانرا در نظر سهل و آسانند مقصود دوم آنکه دعوی مکاشفه ایشانرا دلیل امامت ایبکر و عمر و غیر سازند و گویند اینجماعت که صاحب مکاشفه اند بامامت شیوخ ثلاثه قایلند و اگر ایشان بر حق نمیبودند بایست اینگروه که غیب دانند ببطالان ایشان شهادت میدادند ایضاً فرماید که اکثر اینطایفه در فروع بظاهر حنبلی یا مالکی بوده و شباهی که از مشایخ ایناهست مالکیست و ظنون شاگرد مالکست و فرماید که بیشترشان در باطن ملحد بودند ایضاً فرماید بدانکه بسیاری هستند که مطلقاً اعتقاد بوجود حق تعالی ندارند اما تصوف را گریزگاه خود قرار دادند چنانچه حضرت صادق این مطلب را در باره ابوہاشم کوفی فرموده **حيث قال ٤ وجعله اى التصوف مفراً بعقيدته الخبيثه و اكثر الملاحده** ایضاً فرماید این اقسام که شمردیم و فرقه‌های دیگر که نام نبردیم همه بظاهر سنی و فاجرند و اکثر در باطن کافرنند و چون ملحدانرا غیر از تسوف گریزگاهی نیست اینست که اکثر خرد را صوفی نام میکردند و میکنند و ملحدان هر گاه بخواهند مؤمنرا از راه ببرند اول از راه تصوف پیش می‌آیند انتهی بعضی فرمایشات مقدس اردبیلی بدانکه بعضی از اینطایفه نظر بظاهر بعضی از کلمات آنها و نظر ببعضی از اخبار که بعده از کر میشود خود را ولی وقت دانند و معنی و مرتبه و لایترا از رسالت بالاتر میدانند و خود را دارای علم لدنی دانند و گویند ملك ما را حدیث میکند و نیز **بالهام دل میدانیم و ما مقنن و جاعل احکامیم از روی شهود و عیان نه اخبار و نقل**

گویند ما مثل طیب هستیم که نبض هر کسی را بگیریم و بر حسب امراض و اشخاص و اوقات احکام مختلفه انشاء و جعل میکنیم برای مردم بلکه برای یک شخص و یک مرض ساعت بساعت احکام مختلفه برایش جعل میکنیم چنانچه طیب امراض جسمی بحسب ساعات دوارا تغییر میدهد ماهم که طیب نفوسیم رجوع نما بکتاب ملا سلطان که تصدیق نمائی از جمله در تفسیر خود در سوره کهف گوید که انبیا را سه مقام است نبوت و رسالت و ولایت و چون موسی مقام ولایت نداشت محتاج بود بخضر تا با او بیعت کند بیعت خاصه ولویه ایمانیه و با نواسطه مؤمن گردد خلاصه کلامش اینست رجوع نما و بعد نیم صفحه گوید مراتب سلوک پنجسفر است و در سفر آخر که سفر بالحق فی الخلق است نهایت فقر و بدایت غنی است انفق اذ ادع هو الله و فی هذا السفر لا یبقی عن من السالك ولا اثر فان ابقاء بعنا به فیسر و لیا الخ از اینجا بفهم که ولیرا از رسول بالاتر دانند چنانچه محی الدین خود را خاتم الاولیاء دانسته و گیرند در هر زمانی یک انسان کاملی باین مرتبه میرسد از ریاضت و زحمت و لازم نیست که خدا او را معین کند چنانچه صاحب مشنوی گوید هر که را خلش نکو نیکش شمر خواه از نسل علی خواه از عمر هر زمانی بکولی لازم است تا قیامة آزمایش لازم است آن امام حی قائم انو لیست خواه از نسل عمر خواه از علیست چنانچه ملا سلطان در اول فصل هشتم از باب چهارم کتاب مجمع السعادات خود گوید که هر کس بشناسد امام خود را حجة بظهور و انتظار حضرت قائم او را نخواهد بود الخ رجوع نما و چون خود را قطب و امام دانند و ولایت خود را بر مردم واجب دانند در صفحه دوم کتاب ولایتنامه اش گوید ولایت در اصطلاح بیعة بولی امر است که بواسطه آن بیعت صورت ملکوتی شیخ داخل قلب میشود و مراد از ایمان و ولایت نیز همین صورتست و این مثل پیوند است که بر درخت تلخ انسانی میخورد از درخت شیرین الهی و فعلیت اخیره انسانست و چنانچه درخت آنچه را از آب و خاک تلخ و شور بخود میکشد شیرین شود و

میوه شیرین کذا آنچه انسان کند بعد از این پیوند شیرین واللهی باشد و معنی
آید بیدل الله سائرهم حسنات اینست اتول مائت بشر که چه میگوید چون کلمه
صورت ملکوتی شیخ داخل قلب میشود قرینه است بر اینکه مراد از ولی امر شیخست
و بنا بر این غرض او اینست که هر کس با شیخ بیعت نمود همان ایمانست و بر آن
مرتب میشود فوائدیکه باو اشاره کرده است لهذا گوید در باب دوم ولا یتنامه
که خدا ناری این پیوند را عذاب نکند هر چند فاجر باشد زیرا که اگر عذاب
کند شاخه ولی خود را و صورت ولی خود را عذاب نموده و در فصل نهم از باب
سیم مباحثه گوید و چون اینصورت و پیوند از جرّه ملکوتیه است هر گاه تربیت
شود بتدریج عذاب صفات ملکوتین نماید و چون صفات ملکوتین صفات خداست
تناسلی صفات خدا شود و از وجود خود و اثرش که پیوند قوه گرفت بصورت شیخ
ظاهر شود بر خود سالک و بتدریج در اینظهور بجائی رسد که افعال و صفات خود
را از همان صورت شیخ بیند بآنکه اراده و اختیاری از خود در میان نیند و اینجا
مقام جبر برای او پیدا شود الخ اقول راست میگوید بسیار شنیده شده که وقتیکه
میرید مداومت بذکر باطل مرشد میکند بکسورت شیطانی ظاهر میشود و او را امر
و نهی بر خلاف شرع میکند و باو میگوید اگر مخالفت من کنی ترقی نکنی ایضاً
گوید بدانکه انسان چون درختی است که اگر پیوند نخورد میوه او تلخ است و
بکار ناید و ثمره از وجود انسانی حاصل نگردد مگر بعد از آنکه پیوند شجره ملکوتی
شیرین در درخت وجود انسانی زده شود و این پیوند ملکوتی در شجره وجود
انسان زده نشود مگر بعد از اتصال بدن مالکی انسان ببدن ملکوی امام بکیفیت مقرر
و شروط مبرموده که از آن تعبیر بیعت کنند اقول چون ولایت را بیعت بامر شد معنی
کردن لذا با امام غایب نشود پس باید با امام حاضر بیختنمود و حال آنکه بدیهی باشد
که بیعت نه از اصول دین است نه از فروع و آنچه لازمست محبت و عقیده بامام

لازم است و همین است معنی ولایت لاغیر و در فصل هفتم از باب چهارم گوید بدانکه انسان مادام که قبول ولایت نکرده و پیوند ولایت که صورت ولی امر است داخل قلب او نشده مانند شیر است که استعداد پیر شدن دارد و مثل درخت تلخ است که استعداد پیوند خوردن دارد و اگر در حال وقوف و عدم قبول پیوند این استعداد را ضایع کند مثل شیر است که ضایع شود و ترش شود و هر تندی فطری شود و در فصل دهم از باب چهارم گوید و اگر ولایت نداری و پیوند درخت انشبی بدرخت وجود تلخ تو نرسیده یقین که آنچه داری از سلام و عمل تلخ و باطل و جهل و فاسد است و مایه هلاکت و باعث عذاب آخرت است و در فصل دوم از باب ششم گوید بدانکه نماز یکی در همه شرایع برقرار است اصل همه آن نماز است ولایت ولی امر بوده و انبیا است نیست محض اعتقاد بر این امر که بعضی گمان کردند با که آن پیوسته است که بر وجود میخورد که آن صورت ملکه‌ای ولی امر است که در دل انسان داخل میشود و همین پیوند است ایمانی که مأمور است و چون دخول صورت ملکه‌ای ولی امر در دل نمیشود بدون اتصال بدن ملکی که آن صورت بیعتی بود که در زمان هر یک از انبیا معمول میداشتند و همچنین تا زمان ائمه معمول بود و چون این بیعت سبب این پیوند بود ولایت را بر خود بیعت نیز طلاق کردند تا آنکه گوید پس انسان قبل از شروع در نماز باید تصحیح اینرکن نماید تا قبول شود و چون نماز ما به التوجه است و ما به التوجه حقیقی همان لطیفه ولایت است پس این نماز اگر ظهور آن لطیفه باشد نماز است و الا نماز نیست اقول بدان اینکلمات ظهور دارد در اینکه مقصود بیعت با امر شد است و چون مجرد بیعت را زکر نموده بدون قید و شرطی لازمه آن نیست که ولایت که شرط قبولی توحید و نماز و غیر هما است همین دست بدست دادن مرشد است نه اعتقاد و محبت و عقد قلب و اگر بیعت کردی نماز هم لازم نیست و اگر بیعت نداشتی نماز و غیره بیشر است پس

بنا بر قول این مرشد لازم آید که عمر چون با علی يوم غد بیعت کرد دارای ولایت و ایمان باشد اما امثال او بس که دست او بدست پیغمبر نرسید مؤمن نباشند و در فصل سیزدهم از باب چهارم گوید که زمین و آنچه در روی زمینست مال امام است و ایشان بر شیعیان حلال کرده اند و دیگر آن غاصبند الخ و در فصل چهارم از باب پنجم گوید که مراد از ولایت نه اعتقاد بامامت امامست بلکه مراد بیعت است ایضاً گوید مراد از ولایت اعتقاد بولایت نیست بلکه مراد عملی از اعمال است مثل اخوات اربعه آن که در حدیث بنی الاسلام است یعنی بنی الاسلام علی خمس الصلوة والصوم و الزکوة و الحج والولایة ایضاً گوید ولایت بمعنی محبت نیست چون محبت امریست قلبی و این ولایت در مقابل نماز و زکوة وارد شده که قلبی است بلکه مراد صورت ملکوتی امامست یا ولی که بواسطه بیعت و توبه و اتصال صوری ببدن ملکی ولی امر که در گرفته ملکوت است و ملکوت در گرفته نور خداست داخل دل انسان میشود باین صورت ملکوتی فعلیة اخیره سالکست و شیئت شبیه بصورتست و بفعلیت اخیره شی پس هر حکم که بر سالک شود بر همان صورت ملکوتی امامست زیرا که آن صورت نازل امامست اقول باری در کتب خود بسیار اصرار دارد بر اینکه مراد از ولایت محبت نباشد و نه اقرار و نه اعتقاد و نه عقد قلب و نه التزام قلبی بلکه مراد بیعة است و صورت ملکوتی شیخ و حال آنکه بدیهیست که مراد دوستی و عقیده قلبیست بامام ۴ رجوع کن باخباریکه در انبیاست من جمله در فضیلت روز غدیر حضرت رضاع میفرماید که در این روز ولایت و محبت ما را عرضه داشتند بر آسمانها هر کدام پیشی گرفت باقرار بآن خدا او را زینتی داد امثال این خبر بسیار است رجوع نما اما اینکه معمول بود در صدر اسلام که پیغمبر بیعت می گرفت از بعضی یا با علی بیعت میکردند نه از جهت آن بود که بیعة جزء دینست یا یکی از واجبات اصول یا فرع است بلکه برای

محکم نمودن اتفاق و عدم مخالفت بوده چون در عرب رسم و عادت بود که با یکدیگر همقسم و هم بیعت میشدند که با یکدیگر اتفاق و همراهی داشته باشند و یاری یکدیگر نمایند و چون این بیعت را میکردند نابت قدم بودند و نك و عازمیدانستند نقض آنرا لهذا پیغمبر ص آنها را بر همان رسم و عادت اخذ نمود برای قوت ظاهر اسلام تا کارها پیشرفت نماید مثل جوانمرد های این زمان که اگر قسم بخورند به تو میری تا جان خود ایستادگی دارند علاوه بیعت مثل نذر و التزام است که اولاً باید متعلق آن را حیح باشد تا منعقد گردد و واجب الوفا شود و الا لغواست و اگر بیعت کنند بر کار بدی لازم الوفا نباشد و در فصل سیم از باب چهارم گوید کسانیکه از درخت شیرین الهی پیوند خورده باشند اهل بهشتند مادام که نخشکانند که مرتد فطری شوند و کسانیکه استعداد آنبیوند را باطل کرده اند مرتد فطری شوند و مقبول التوبه نیستند و در فصل هشتم از باب پنجم گوید که مرتد فطری شود و مهدور الدم اقول بنا بر آنچه گفتیم که مقصود اوبیعة باهراد و شیخ است پس غیر مرید های خود را مرتد و نجس و معدور الدم داند و در مقدمه کتاب - عادتنامه خود گوید و از توجه مرید بصورت مرشد لازم نماید که صورت شیخ معبود باشد بلكه چون شیخ را مظهر تمام اسماء و صفات بلکه عین اسماء و صفات میداند و معرفت خدا را منحصر در وجود او و پیروی او میسازد باید خیال را نیز متوجه صورت شیخ داشت اقول ملتفت باشید که مرشد را عین اسماء و صفات خدا دانند و عبادت و معرفت او را لازم شمارند و این از مقاله بتبرست بد تر است چون آنها گویند هو الاء شفاعنا عند الله چنانچه شیخیه میگویند خدا را دو ذات است یکی غیب که درك و شناخته نمیشود و یکی ظاهر و ذات غیبی واجب نباشد معرفت و عبادت او چون عبادت فرع معرفت است و ممکن نیست درك آن و اما ذات ظاهر خدا که پیغمبر است در زمان پیغمبر و امامست در عهد امام و

رکن رابع است در عهد او پس واجب است معرفت و عبادت او چون نازلۀ خداست
 و گویند آنچه الله است وهو وایک تمام مراد اینست فافهم اما اینکه گفتم خود
 را دارای علم لدنی و مقنن و فاعل مایشاء و حاکم مایرید دانند شاهد بر آن اینست که
 در فصل دوم سعادتنامه اش گوید پس معرفت کتاب و سنت از روی لفظ محال و
 هیچکس را از روی لفظ محال مقال نیست زیرا که لفظ باتفاق جز مظنه حاصلی
 نه و مظنه از مقام علم دور است الخ ایضاً گوید پس اینعلم خاصه کسا نیست که
 بوحی الی معروف و تحدیث ملکی موصوفند تا آنکه گوید بد و ن بودن این عالم
 حجة بر خلق تا تمام خواهد بود و در فصل نهم گوید عالم وقت و پیشوای خود را
 بجوی و دست و بیعت بدست او بده که انقیاد و طاعت او طاعت خداست گوید و
 بدون ولایت مردن مردن کفار خواهد بود و در فصل هشتم گوید پس طالب علم
 باید عالمی طالب نماید که دقیقه از وجود او بر او مخفی نباشد و از راه باطن سر
 تا بن او را سیر تواند کرد که در غیاب و حضور تار و بود وجود از برای او مشهور
 است و در فصل یازدهم گوید و در غیاب و حضور زبان از اعتراض برگفت و فعل
 شبنج بیند که آنچه از کند بتحدیث ملک و الهام دل کند الخ اقول اینکه گفتم
 کتاب و سنت و اخبار را لغو و بشود دانند از عبارات فوق فهمیدی و شاهد دیگر اینست که
 در فصل نهم سعادتنامه گوید و مسئله تقلید میت بدوا یا استدامة که فقها عنوان
 نموده اند تحقیق در آن اینست که تقلید میت نه بدوا جایز است و نه استدامة چه
 میت امام باشد و چه نایب امام ع اقول و حال آنکه علما که نواب عامه امامند تمام
 تقلید امام و پیغمبر نمایند و آنچه بخلق گویند از اخبار و فرمایشات ایشانست باری
 نظر بهمین دعاویست که در فصل دوازدهم سعادتنامه گوید سبب اختلاف اخبار
 آنست که خلق در مراتب مختلفند و انبیاء و اولیاء مأمورند که با هر کس باندازه
 فهم او سخن گویند و هر کس را در خور مرتبه او تکلیف نمایند و باندازه قوه او

اعمال شرعیه را بار نمایند و بحسب مقامات متفاوتة در اسلام و ایمان یک شخص را
 تکالیف مختلفه مامور سازند و عبارت آخری خلق بامراض مختلفه مبتلایند و انبیا
 و اولیاء اطباء نفوسند و اعمال و عقاید بمنزله دوا چنانچه اختلاف امراض بدنی بحسب
 اشخاص و ازمان و مکان دواى آنها اختلاف دارند همچنین امراض نفسانى بحسب
 اشخاص و احوال در تکالیف و اعمال اختلاف خواهند داشت پس بهر کس هر چه
 فرموده اند قضیه فی واقعه خواهد بود دیگر را شاید که بآن عمل کند که خود
 واهلاک کند اقول اما جواب بدانکه اولاین تشبیه و تمثیل که نموده است مغالطه
 و تلیس است بر عوام زیرا که تکلیف و اعمال و عقاید شرعیه بمنزله دواى نبا شد
 چنانچه این امر شد گفته بلکه بمنزله غذا است برای روح ایمانی زیرا که در حیات
 روحانی و ایمانی همه کس در همه وقت محتاج بآنها باشند و دواى در بعض احیان
 لازمست و بحسب اشخاص و امراض و ازمان مختلف است بلی آنچه که بمنزله
 دواى است کلمات و فرمایشات ایشانست در مقام دعوة و ارشاد بدین حق و در مقام
 تربیت اخلاقی چون میدانند مراتب استعدادات را و مقتضیات را لذا جهت بعضی اعجاز
 لازم دانند و برای بعضی برهان و هکذا در مقام تربیت و تکمیل اخلاقی برای
 بعضی موعظه لازم دانند و برای بعضی تخویف یا توعید و نسبت ببعضی يك کلمه فی
 را مفید و مؤثر دانند که جهت دیگری ندانند قال تعالی ادع الی سبیل ربك بالحکمة
 و الموعظة الحسنة الخ پس چون اعمال و عقاید بمنزله غذا است اگر آنی عقیده
 ایمانی از کسی سلب شود روح ایمانی او موت پیدا کند و میت و بخت شود و کذا
 اعمال را اگر کسی عملاً نماز ترك کند مستحلاً کافر شود من ترك الصلوة متعمداً
 فقل كفر قال تعالی اقيموا الصلوة ولا تشرکوا اما اخلاق بد بمنزله امراض است و
 مختلف است و باید دواى آنها بحسب آنها و اشخاص و ازمان مختلف باشد و آنکه
 طبیب نفوس است در او معالجه باختلاف فرماید پس باید تامل کرد و دانست که این امر شد

هر گاه مقصود مراد او آن معنی باشد که بآن اشاره شد منکر جمیع شرایع و ادیان شده زیرا که دین و احکام عبارتست از قواعد و احکام کلیه که منطبق شود بر مصادیق و افراد و جزئیات آنها و حلال محمد حلال الی یوم القیامه و حرامه حرام الی یوم القیامه حتی امام نتواند از پیش خود حکمی انشاء کند بلکه شان امام حفظ دین است و نسخ مخصوص زمان پیغمبر است بلکه در معنی انکار خاتمیت است زیرا که خاتم کسی است که نسخه جامعه و اویه الی یوم القیامه را بیاورد و لازمه این حرف قلع ریشه دین است چون لازم آید که دین پیغمبر ناسخ جمیع شرایع نباشد و کافی برای مصالح معاد و معاش نباشد و اینکه کافی برای تربیت و ترقی بنیجات عالمات نباشد این مرشد بنا بر آنچه ما از کلمات او استفاده نمودیم چون قائلیم بولایت نوعیه غرضش اینست که مردم ساعت بساعت باو رجوع نمایند که او بعیل خود حکم کند و لازمه اش اینست که احکام خدا ساعت بساعت تبدیل یا بد بحسب اشخاص و اوقات و امکانه مثلاً نماز درباره زید واجب باشد و تنهی عن الفحشاء والمنکر و در باره عمر مهلک او باشد و برای زید هم در حالی دون حالی و زمانی دون زمانی و لازمه اش اینست که سنت و اخبار کلیه نداشته باشد و هر خبری قضیه فی واقعه باشد و احدی نتواند نسبت و اخبار در فروع و غیرها تمسک و استدلال نماید لازم آید اخباریکه در نواب و تحریص ضبط و کتابت و درس آنها رسیده لغو باشد و مثل حدیث من حفظار بعین حدیثا علی امتی بعثه الله یوم القیامة نقیهاً عالماً غلط باشد و آنکه اخبار وارده در معالجه اخبار متعارضه بتقدیم و ترجیح و تخییر عبث باشد و لازم آید که آیات قرآنی کلیه نداشته باشد و حال آنکه یکوجه از وجوه اعجاز قرآن کلیه آنست و الا لازم آید که تبیان کل شئی نباشد و در فصل هشتم از باب دوم مجتمع گوید که میراث انبیارا نتوان از صحف و دفاتر و افواه رجال تحصیل کرد بلکه

رسوم تدريس و تدریس مانع ادراك علم اخروست و حجاب بزرگيست و در سعادت
 ذامه گوید عرفاء علم اندنی جویندان الظن لا یغنی عن الحق شیئاً و ان الله لوسد باب
 العلم لانسد باب الفیض و اساخت الارض باهما ایضاً پس اینم رساله محمدیه
 نوشته است برای عمل مریدها و در اول آن ادعای کشف و عیان و شهود
 نموده و خود را مرجع و مقنن قرار داده و طعن زیاد بر علماء زده که حکم
 باحتیاط میکنند و میگویند که باید عبادت بآنیت باشد الخ تا آنکه میرسد بصفحه
 دوازدهم میگوید اما امر بمعروف و نهی از منکر چون منجر بجهاد میشود بدون
 اذن امام روا نیست الخ اقول و خود در صفحه ۱۷ گوید و منکر حکمیکه تمام
 فوق اسلام آنرا از احکام اسلامی شمرند یا از عقاید حق دانند نیز کافی است
 هرگاه غرض او انکار اصل امر بمعروف و نهی از منکر باشد این انکار ضروری
 دین است و منکران مرتد است و این علتیکه ذکر نموده نفهمیدم آنرا آیا تصور
 میشود که امر بمعروف و نهی از منکر با شرائط آن منجر بجهاد یا فساد گردد
 و انگهی موضوع جهاد با فرقه کفار است و مقام دعوت باسلام و موضوع امر
 بمعروف و نهی از منکر مسلم و معتقد بمعروف و منکر بودن آن دو است و در صفحه
 صد و سی و شش گوید مگر باء تجارتی و بتراضی دو طرف بدون اکراه اینحرام
 نیست و اینهم از اندازه ده يك و ربع که رسم تجارتی است که اغلب نفع ملکیها
 و تجارتها است زیاد تر روا نیست که منافع حرمت همین بی انصافی است اقول
 اینهم بر بعضی از وجوه آنکار امر ضرورست و حکم غیر ما انزل الله و موجب کفر
 و ارتداد است و در صفحه ۹۷ گوید در باب خمس که بتجربه رسیده که اگر عشر
 تمام عاید بر شخص اخراج نماید برابر میشود در اغلب دارایان که ذکوة و خمس
 بآنها متعلق است با ذکوة مال و خمس هر دو بعد از اخراج مئونه سال و بعضی
 متدینین اینرا معمول میدارند اقول غرض اینست که باید همه ساله عشر عاید را

بدهند جهت خمس و زکوة چنانچه خود اینم رشد اعلان داده بود بمربد ها که
 حکم ما اینست که عشری همه ساله بما بدهید از باب خمس و زکوات ملاحظه
 نمایند اینحکم غیر ما انزل الله را که از روی تحقیق کرده و در صفحه هفتادوشش
 در باب روزه گوید که علماء تعمد کذب بر خدا و رسول را و ائمه از مفترات و
 موجب کفره دانسته اند و چون فعل اکثر مسلمانانست لهذا بهتر آنست که
 آنرا از مفترات حقیقی بشمریم نه ظاهری و الا در ظاهر روزه داری پیدا نخواهد
 شد اقول نظر کنید که چه طوو از روی مصالح و مناسط حکم من عندی میکند
 و از اینقیل احکام بسیار دارد و ایضاً در صفحه ۱۳۷ گوید لکن زنیکه بلا مانع
 باشد با یکدیگر صحبت مدت و مهر بدارند و لفظاً باهم بکنار آیند زنا نیست
 و گوید در وضوع اگر از پائین بیالا بشوئی صحیح است لکن جهت نمونه بس
 است نقل از ان پردازییم به نقل عبارات رجوم مشارالیه که این کتاب رجوم را
 در اوصاف پدر خود ملاسلطان نوشته در صفحه سوم آن گوید انسب چنان
 دانستم که قدری از نسب و حالات خود آن بزرگوار را هم ضمیمه نمایم نه بطریق
 مدح زیر که بشر از عهده آن بر نیاید بلکه بطریق نقل حالات ظاهری الخ و در
 شهاب دوم صفحه ۲۴ گوید که ملاحیدر محمد یعنی پدر ملاسلطان در قریه نوده
 گوشه خمولیرا گزیده بود و بزهد و عبادت و ذکر و فکر مشغول بوده و در اوقات
 کثرت زهد و انسالخ آنجناب وجوش محبت فقراء مذکورین یعنی منسوبین بنور
 علیشاه اصفهانی طینت آنجناب یعنی ملاسلطان بهم رسید اگرچه بحسب اخبار
 طینت آن اخبار از نور حضرت جبار پدید شده و مدتها بردست قدرت حق
 تخمیر شده و در عالم نور سرشته گردیده و بشوق حضرت جبروت بر افروخته
 نور محبت شده و از کشفات منزله و از ارجاث مطهر بوده پس از آنکه از
 صلب آباء مکرّم تصفیّه و سالله کشیده شده در ماهی مبارک انوجود مبارک برحم

مادر انتقال یافته و از روز انعقاد نور در جبهه ایشان مشاهده بوده و پدر و مادر ایشان یکدیگر را بشارت میداده اند بظهور حقیقت در جبهه آنمارك طاعت و زنان بسیار از والدۀ آنجناب نقل کرده اند که گفت قبل از انعقاد آنطه ل شبی از شبها باشوهر خود نشسته بودم و در بیناری مثل خواب عالمی روی داد صدائی از بالای بام شنیدم که گویا بین زمین و آسمان بود که گفت بگیرید دیدم آبی فرود آمده شد گرفتیم و خوردیم چنان برودش در دلم اثر کرد که راحت شدم و از همان آب که هر دو خوردیم نطفه آن مولود شد و شب انعقاد بسبب همان آب چنان حالانی بر من نمایان شد که بگفت نیاید و در زمان حمل هم چندانی سنگینی در خود نمیدیدم و همانشب خواب دیدم که ماه از آسمان نزول کرد و از گریبان من فرو شد بشوهرم خبر دادم فرمود که مخفی دار که بشارت بمولود سعید است و والدۀ ما جده آنجناب در عصر خود مماثل و عدیل نداشته در زهد و ورع و عفت و طهارت شهره افاق و در تقوی و صلاح خصوصاً در زمان حمل آنجناب که از هر گونه طعامیکه احتمال شبیه میداده اجتناب داشته و میفرموده که نمیخواهم که اینمولود آلوده باشد و پیوسته بنماز شب و عبادت و روزه و دعا و قرآن مشغول بوده و توسل تملی بقرآن داشته و عمه های اینضعیف و زنهای پیر دیگر از بیگانگان که هنوز بعضی زنده اند مکرر نقل میکنند که مکرر میفرموده که حیرانم در امر اینولد که در او چه سر بست که بسیار شبها شده بعد از ماه سه از حملش بنماز که بر میخواستم و سوره های بلند قرائت میکردم از درون شکم صدای موافقت در قرآن خواندن میشنوم و هر وقت دیر بر میخیزم بنماز یا گر بنا در تا اذان صبح خوابیده باشم از درون پائی بمن میزند و مرا حرکت میدهد و شبها انیس من است در وحدت و جلیس من است در وحشة و وقت تولد آنجناب را خبر داده بود قبل از وقوع آن و میگفته که اینعالم را پر کند از علم و قبل از

صبح سه شنبه سنه ۱۲۵۱ هجری تاریخ تولد ایشانست و والدہ میفرموده که در ایام رضاع و طفولیت ابدأ نرسانید از تعیمها و رنجها و زحمتهائی باقی اطفال بمادرها رسانند و در هر چندی از او امری مشاهده میکردم که علاقه بزرگواری و آثار دینشعاری و دینداری و آیات هدایتشعاری او مهبود الخ و در صفحه ۴۲ گوید که در گناباد جذبه ایشانرا ربوده روانه اصفهان شده و در وقت حرکت ایشان مرحوم حاج محمد کاظم اصفهانی طلوس العرفاء فرموده بودند که آتش شوقی از خراسان شعله ور شده در چند روز دیگر باینجا میرسد و در موعد وارد شده بودند بمحض دیدن ایشان فرموده بودند که آن آتشیکه گفتم این شخص است همه بدانید و فرموده بودند که فلان کس در سه روز را طی کرد که فقیر کار کن در شصت سال طی نمیکند تا اینکه گوید خدمت ایشان باندک زمانی از دریای شور گذشته و سرحد مقام قرب رسیده و حجب ظلمانی و نورانیرا دریده و از صراط المستقیم انسانی عبور کرده و فناء تام آنجنابرا دست داده پس از آن اطیفه بقاء حقانی را بقاء داده مأمور بدعوت خلق و تکمیل نفوس و تربیت عباد فرموده و تاج اصطفاء جبرئیل را بر سر نهاده و خلعت کسوه مرقعه فقر که از جنت رسیده در بر نموده و عصای تمکن و انگشتر تمکین و جنود نازنین باو داده شد و سلطنت کونین بخشیده آنجنابرا امر برسیدگی امور دعای ملک صغیر و عالم نموده بودند ولی تفویض تام نبوده بلکه شفاهاً و صدراً بوده و در سفر دگر سنه ۱۲۸۲ مأمور بارشاد شده بود و تفویض بانجناب فرموده بود و بعد از تفویض خود آنجناب دستگیری نمیکرده و حواصیل خدمت آنجناب میداده اند چون آن مرحوم این امر را مورث تعویق امور عباد دیده بودند اراده تعامیت جلوه فرموده و لباس بندرا انداخته بودند و روز رحلت آن مرحوم در گناباد اثر خون در جبین مبین آنجناب هویدا شده و بغم اندوخته بودند و بعد از مدتی بظاهر خبر رسیده بود که همان روز رحلت فرموده اند

پس نامه نوشته بودند بتمام قراء مشتمل بر اینکه بسببی رحلت و رخت از این عالم در کشیده اند بحکم بداء اگرچه هنوز اجل موعود نبود و از آن ببعد روی فقراء الی الله بجانب حضرت سلطانعلیشاه شد و اول کسیکه بزیارت آمد جناب میرزا صادق اصفهانی بود و ایشان بسببی از امور مورد سخط سعاد تعلیشاه شده بودند و بعد از مدتی تائب شده بطهران آمده وقتی رسیده بود که جنازه سعاد تعلیشاه بر در خانه آنجناب بوز و اینحالت سبب یأس ایشان شده بود تا بغسل مشاهده کرده بودند که غسل دهنده اگرچه بظاهر دیگرانند و لکن در واقع آنجا بست یعنی ملا سلطان همین امر سبب بصیرت ایشان شده بود از همانجا با جناب میرزا عبدالحسین ربیایی گناباد آمده بودند و دیدند آنچه باید دید پس چندی بریاضت اشتغال و با زنی مأذون شده و در سفری دیگر مأذون بارشاد شده و ملقب بفیضعلی شده سرافراز گشته بودند و بعد از چندی آنجناب کاغذی بایشان نوشته بوده اند که شنیده ام در بی عمارت و خانه و اسباب و تجمل شده اید انسانرا بکزرع و نیم جا کفایت است باید در فکر آخرت بود و موت بعد از مطالعه دانسته بود که اینخبر رفتن بود و بعد از هیجده روز مرحوم شده بودند الخ و در شهاب سیم در صفحه ۵۵ گوید و آنچه در اینکتاب مینویسم از هزار یکیست الخ و در شهاب اول در صفحه ۱۵ گوید که اجازه در زمان رسول و ائمه علیهم السلام دو نوع بوده اجازه روایت و اجازه ارشاد و دعوت و تربیت و تکمیل نفس و مجازین روایتی خیلی بوده اند چون فقط مشروط بوده بامانت و اعتقاد درست و حفظ و فهم نه شرط دیگر ولی اجازه ارشاد مشروط بود بر صفای نفس و تجلیه روح و تجلیه باطن و استزانه سرو علم بلا یاهنایا و حوادث و علم بمراتب حالات و تفاوت مقامات و حقیقت و استعدادات ذات لذا در کم شخص بوده الی آخرها پس است برای نمونه اقول غرضش از عبارت اخیر اینست که اجازه ارشاد بما رسیده و ما دارای اینشرایط و صفاتیم و

لکن عاقلان داند که دروغست و اگر مرید های احمق شك دارند تجربه نمایند
 و امتحان کنند مرشد ینرا تا بفهمند که جز لاف و گزاف و ادعای بی دلیل چیزی
 نباشد کدام احمق قبول میکند که ایشان علم بلایا و منایا و غیرهما از مقامات
 مذکوره دارند یا باور میکند که مادر ملا سلطان از غیب خبر میداده یا آنکه
 در باره انعقاد نطفه اش آب بهشت نازلشده و بعد از ماه سه در رحم انیس مادر
 بوده و قرآن میخوانده و حال آنکه در باره انبیا و الوالعزم اینها نرسیده بلکه چنین
 تاماه چهار تمام نشود روح در آن دمیده نمیشود باری اگر محظورات نمیدانستم
 بطور تواتر نقل میکردم از معمرین و متدینین گناباد کیفیت انعقاد نطفه ملا
 ساجد انرا و معرفی پدر و مادر او را و لاکن حال واگذار بوجدان خودت میکنم
 و اگر بشك باشی لازم است بروی و تحقیق محلی نمائی در گناباد زیرا که
 تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه و از جمله تصنیفات مشارا لیه کتاب صالحیه است
 که آنرا بزعم خود برهزار مطلب مشتمل ساخته در حقیقه ۲۶۵ گوید که محمد
 محتاج بود بمربی که او را از نقص بکمال برساند و مربی او باید اکمل باشد لهذا
 از پستان ایطالب شیرخورد و در تربیت ایطالب بزد و سالها خدمت ایطالب نمود
 که قطب وقت بود در حقیقت ۲۶۶ گوید که قبل از بعثت لامذهب نبود و خود
 عالم بامر نبود و اکمل وقت باید مربی او باشد پس مرشد آنحضرت حضرت ایطالب
 بود انخ اقول و اسفا که یگانه گوهر خدائی را و اول صادر او را و مرئی حضرت
 ساجد انرا شاگرد بشری قرار داده که تمام انبیا ع رشجه از رشجات نور ذات اویند
 چه رسد بایطالب نگار من که بمکتب نرفت و خط توشه بغمزه مسئله آموز صد
 مدرس شد علی بن ایطالب که میگفت انا عبد من عبید محمد (ص) در وقت
 ولاده تمامت کتب و صحف آسمانرا خواند بنحویکه اگر انبیا ع بودند تصدیق
 میکردند که از آنها بهتر میخواند و این مرشد رسول را (ص) جاهل میخواند کسیکه

تمام ما سوی الله بوسیله او کسب هر فیضی نمایند قبیح است که خود محتاج بغیر خدا باشد پس استاد و مربی او خداست و خود مربی ما سوی الله است باری نبی ص باید نهایت مرتبه کمال انسانیت را دارا باشد که عقل نظری او بمرتبه باشد که تمام معقولات یا اکثر آنها برایش بیاض ذاتش حاصل باشد و حکمت عملی او بدرجه باشد که آنچه تصور کند و اراده کند صورۃ خارجی یابد و در حقیقه دوست و هشتادو يك گوید که قطب جز یکی نشاید الخ و در حقیقت ۲۷۹ گوید که من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة الحاهلیة تا آنکه گوید اضافه زمان اختصاص را میرساند و معرفة علم نیست و جاهلیت بیصاحبی است و ذات و صفات را در عالم مظهر خواهد که اگر نباشد قوه بفعل نیاید الخ اقول غرضش آنکه چون قطب دارای ولایة کلیه است تصور نشود که در زمان او قطب و امام دیگری باشد که بر او ولایة و صاحب اختیار نداشته باشد والا ولایة جزئی خواهد بود ایضا غرضش از عبارت بعد اینست که ما مأموریم بمعرفت امام زمان خود و متعلق معرفت باید شخصی و جزئی و حاضر باشد و امام غائبی را که شما قائلید معرفت در حق او ممکن نباشد بلکه علم است باو که میدانی يك امامی هست پس باید هر زمانی چنین صاحبی باشد حاضر چنانچه حاج کریمخان گوید چوپان و معلم غائب بدرد نمیخورد الخ و جواب اینشبهها ترا امام زمان ع در توقیع خود داده که مثلش مثل شمس است در پس ابر الخ باری مقصودش از اینکلمات و آنچه نسبت بحضرت رسول ص داد آنکار امام زمان ع است و خود را از پیغمبر افضل دانستن بلکه آنکار خاتمیت حضرت خاتم است چنانچه از عبارات ملا سلطان نیز مستفاد گردید چونکه خدا نظر بآیه تطهیر و امثال آن از آیات و اخبار دیگر محمد ص و آل محمد را از تمام نقائص و ارجاس دانیه و صفاتی و اخلاقیه اصلا و اولاً بك و مطهر و کامل خلق فرموده نه آنکه نقصی یا رجسی داشته اند و خدا آنها را تطهیر فرموده بلکه مراد جعل بسیط است و معنی کائناتانه نه جمل مرکب و مفاد

کانه ناقصه پس اولاً و بالذات در همه اوقات آنها را از هر نقصی و دنائتی مبری
 نموده از رجس جهل و دنائت حسب و نسب و کثافت معصیت و خطا و غیرها کنت
 نبیا و آدم بین الماء والطین قال علیه السلام کنت وصیاً و آدم بین الماء والطین
 کنت مع الانبیاء سرأ و مع محمد ص جهراً ملائکه از ایشان یاد گرفتند معرفت
 و عبادت را با ری آنحضرت در اعلی مرتبه عقل مستفاد بوده که مستکمل بذانست
 لذا عمل کل است و ایضاً چون خدا یگانه و بیکتا است و مسجمع صفات و کمالات
 باید بیکم نظری نیز باشد برای اینمعنی و آنوقت می شود که آنحضرت جامع الکلم
 باشد و اشرف جمیع ممکنات باشد و چون اشرف باشند اول من خلق باشند قل
 ص آدم و من دونه تحت لوائی بکم بدء الله و بکم یختم خاتم باید بمنزله نقطه پر
 کار باشد و بمنزله مرکز عالم وجود و چون مرکز است ممکن نیست که دو خاتم
 باشد فباغ الله بکم اشرف محل المکرمین و اعلی منازل المقرین و ارفع درجات
 المرسلین الخ و اگر جناب ابیطالب افضل میبود محال بود که خدا مفضو را
 مبعوث بر افضل کند و در حقیقه ۳۱۷ گوید صوفی موحد است و موحد غیر محدود
 است مذهب در حد است و او روبرو به حدیست پس صوفی در مذهب نباشد الخ و در حقیقه
 ۳۲۰ گوید که صوفی باینسی خاص و طریقیکه مذهب نفس است مقید نباشد بلکه
 در طریقه مصطفویست که جامع همه است فلا مذهب له اقول ظاهر از اینکلام
 اینستکه مقصودش قول محی الدین است که گوید همه چیز خدا است و اینکه
 خطای هارون در این بود که برستش را منحصر بگوساله کرده بود و گوید مقید
 بمذهبی مباش و هیچ کس را بدندان و در حقیقه ۴۱۱ گوید که پس از یقین
 عبودیت نیست ربوبیت است تکلیف نیست اقول اگر مراد و مقصود او از کلمه
 یقین همان معنی ظاهر آن باشد غرض اینست که صوفی بدقام وصول بخدا
 میرسد و عبادت از او ساقط میشود و لازمه این اینستکه افضل باشند از محمد و آل

او زیرا که از آنها ساقط نشد و در حقیقه ۴۸۱ گوید غیب پرستش نشود مگر بظهور
 پس نشود مگر بتوجه بمظهر و مظهر بوحیی عین ظاهر و بوحیی غیر است اقول
 هر گاه مراد او از مظهر قطب اصطلاحی بین خود اینها باشد مقصودش اینست که
 قطب مرتبه ظهور حقست و باید حق در این مرتبه پرستش شود چنانچه ملاسلطان
 گفت باید صورت شیخ را در نظر داشت و چنانچه شیخیه گویند که خدا را دو
 ذات است یکی غیب و یکی ظاهر و عبادت برای ذات ظاهر است که شیخ باشد و
 در کنز رابع و در حقیقه ۵۰۲ گوید و هم در حقیقه ۴۸۲ گوید که هر کس عبادت
 هر چه کند عبادت حقرا میکند همه را مقصود او است غیر او نیست ناینا کمان
 میکند که حق محصور است و بجائی دشمنست با آنکه همه از او است صائبی در
 کوکبش داند و حنیف در انسابش بیند و زردشتی بنارش شناسد همه بت است بت هیکل
 و نمایش است نه حجاب اگر مؤمن بدانستی که بت چیست یقین کردی که دین
 در بت پرستی است اقول اگر مقصودش از عبادت بت و امثال بت که ذکر نموده
 عبادت استقلالی است اینحرف مطابق میشود باحرف محی الدین که همه چیز
 خداست و ان الله یحب ان یعبد فیکل شئی و فیکل صوره و ایقول کفر و شرک و
 منافی است با توحید اگر مقصود محی الدین از این کلام قول بوحده وجود بمعنای
 باطل و حلول باشد بلکه یکمعنی مخالف تولی و تبریست و آیات و روایات
 در توحید و اخلاص و نفی شرک و هکذا در وجوب تولی و تبری از حد و حصر
 بیرون است رجوع کنید بکتاب و سنه خصوصاً بققرات زیارات و ادعیه و بینید که
 کم زیارت و دعا است که مشتمل بر ذکر تولی و تبری نباشد و ترلیت او لکم
 و آخر کم الخ و برت انی الله من اعدائکم هل الدین الا الحب والبغض و باطن اینطایفه
 این است که فرعون و عمر خوبند الخ پس تمام آیات و اخباریکه در باب توحید و
 تنزیهست و در باب تولی و تبری رد است بر اینطایفه امثال آیه قل هو الله و ایاک

تعبد و قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون النخ و مثل اینخبر در علل الشرايع
 قال الرضا ع کمال الدين ولا يتناول البرائة من عدونا وقال الصادق واعلم انه لا يتم الولاية
 ولا تدحض المحبة ولا تثبت المودة لال محمد ص الا بالبرائة من عدوهم النخ قال
 رسول الله ص يا علی والذی بعثنی بالنبوه واصطفانی علی جمیع البریه لو ان عبدا
 عبد الله الف عام ما قبل ذالك منه الا بولايتك وولاية الائمة من ولدك وان بولايتك
 لا تقبل الا بالبرائة من اعدائك واعداء الائمة من ولدك بذالك اخبرني جبرئیل من
 شاء فابؤ من ومن شاء فليکفر ودر تفسير صافی در سورة مائده در ذیل آیه یا ایها
 الرسول بلغ است که جبرئیل در عرفات نازل تا آنکه خدا میفرماید هیچ پیغمبری
 را قبض نکرده ام مگر بعد از اكمال دينم و اتمام نعمتم بولايت اوليايی و معادات
 اعدائي و از اینگونه اخبار جواب ملا سلطانم داده میشود که اصرار داشت بر اینکه
 مراد از ولايت بيعت است و صورت ملکوتی شیخ که داخل قلب مرید میشود نه
 محبت و اعتقاد زیرا که تمام این اخبار یا تصریح به محبت شده یا بولايت مقابل
 برائت ذکر شده یا مقابل عداوت باری این چند آیه و روایت ذکر کردم برای
 تنبیه و تذکار و خود شما پیدا نمائید هزار و بیست و باید دانست که سر چشمه تمام
 این مشربها و مذهبها این است که اینطایفه قائل بو حنت و جودند چنانچه غالب
 حکماء حکمت یونانی نیز قائلند و گویند وجود یکی است و او خدا است و کثرت
 و تعدد زیدی و عمری و فلک و ملک اعتباریست مثل دریا و موج آن ملا سلطان در
 سعادتنامه مکرر گوید موج دریا غیر دریا گر چه میخوانند ایک موج دریا عین
 آن دریاستی گویند کما فی الکون و هم او خیال او عکوس فی المرایا او ظلال
 گویند خدا مثل نور است که تعددش بحسب سطوح است و الانور یکی است گویند
 مثل واحد است که عین سایر مراتب اعداد است و مثل جواله است که راسم
 دایره است و حال آنکه دایره نباشد و بطلان این بدیهیست که محتاج بدلیل نباشد

زیرا که تعدد و غیریت بین خالق و مخلوق و غنی و محتاج و واجب و ممکن و قدیم
 و حادث و باقی و زایل بدیهیست و الا لازم آید عبث بودن ارسال رسل و انزال کتب
 و اینکه بینی که بهمین چیز موجود گویند بسبب آنستکه مفهومی هستی عرض عام
 است مثل ماشی که بهمین میگویند و حال آنکه مصداق آن مختلفه الحقایق باشند
 از انسان و حمار و غیرهما بلکه طایفه مشایخین از حکماء گویند اشتراك در عرض
 هم نباشد بلکه اشتراك در امر اعتباری و انتزاعی است که وجود ندارد و
 منشاء اعتبار و انتزاع آن وجود دارد مثل شیئی که انتزاع میشود از جمیع
 ماهیات و اشیاء مختلفه دیگر گر وجود يك حقیقه است چرا آثار آنها مختلفه
 است و اختلاف الآثار تدل علی اختلاف ذیها باری ایضاً دارد است بر اینطایفه نصوصیکه
 معین و منحصر کرده ائمه و حجج اللهیه را در دوازده ذات پاك لا غیر که این دسته
 اخبار متواتر است و عجب از اینطایفه که مدعی ولایت نوعیه هستند خجالت نمیکشند
 از جمله حضرت صادق فرماید در مناظره با زندقه آن الحجه لا تكون الا من
 عتب الانبیاء و ایندسته از اخبار که باید امام از نسل انبیاء باشد سیما اخباریکه منحصر
 کرده حجة و امام را تا قیامة در ذریه خود حضرت رسول ص مثل خطبه غدیری
 حضرت رسول و خبر هفتم بحار از علی ع در اوصاف امام و حجة که اول آن یا
 طارق ان الامام کلمة الله و حجة الله و وجه الله الخ و نیز از این قبیل بسیار است و ایضاً دارد است
 بر اینطایفه آیات و اخباریکه امر بعبادت و نماز میکند و نهی از ترك آن نماید مثل
 فاعتدوا لله مخلصین له الدین و مثل فرمایش پیغمبر ص که هر کس اعانت کند تارك
 الصلوة را بیک مثقال نمک چنانست که زنا کند با مادر خود در جوف کعبه هزار
 مرتبه و غیرهما از آیات و روایات و ایضاً دارد است بر اینها نصوصیکه در باب نواب
 خاص امام زمان ع رسیده که عثمان ابن سعید و پسرش محمد ابن عثمان و حسین
 ابن روح و علی ابن محمد سیمری باشند زیرا که بعضی از اینطایفه بظاهر گویند
 مرشد ها نایب خاص امام زمان ع اند چونکه اینها هر يك بعد از دیگری از قبل

امام زمان منسوب میشدند و تا معجزه و علامتی بر صدق ایشان ظاهر نمیشد شیعه قبول نمیکردند و چون وقت وفات علی ابن محمد رسید توقیع از امام زمان ۴ رسید اینست (بسم الله الرحمن الرحيم يا علي ابن محمد السمري اعظم الله اجرا خوانك فيك فانك ميت ما بينك وبين سنته ايام فاجمع امرك ولا توص الى اخذ قيقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغيبه التامه فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالى و ذالك بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جوراً و سيئانی شیعی من يدعی المشاهده قبل خروج السفیانی والصیحه فهو كذاب مفتر) و باید دانست که مشاهده غیر از رؤیت است رؤیت مجرد دیدن است هر چند آن وقت غافل باشد و نشناسد و بعد بفهمد و لا کن مشاهده آنست که بالتفات ملاقات کنند و حاجه بخوانند و مسائل پرسند پس نظر باینگونه اخبار هر کس بعد از علی ابن محمد ادعای نیابت خاصه کند کذاب و مفتری خواهد بود و ابضاً رد است بر اینطایفه اخباریکه در باب نصب نواب عامه و علماء شیعه رسیده است مثل توقیع امام زمان ۴ که اسحق ابن یعقوب گفت سؤال کردم از وکیل دوم امام زمان ۴ محمد ابن عثمان که عریضه مرا که مسائلی سؤال کرده بودم برساند خدمت امام زمان ۴ پس رسانید و جواب بدرون آمد اما الفقاع فشر به حرام و اما ظهور الفرج فانه الى الله و کذب الوقتی و اما قول من رغم ان الحسين لم يقتل فكفرو تکذیب و ظلال و اما الحوادث الواقعه فارجعوا فيها الى رواة حديثنا فانهم حجتي عليكم و انا حجة الله عليهم الخ و مثل ما عن العسکری ۴ اما من كان من الفقهاء صائناً لنفسه حافظاً لدينه مطيعاً لأمر مولاه مخالفاً على هواه فللمعصوم ان يقلدوه و اذا يتقيل اخبار بسیار است بقدر کفایت در وسائل شیخ مرتضی انصاری موجود است و اگر بیشتر بخواهی بکتاب قضاء جواهر رجوع نما که در بعضی آنها را رد بر خودشان ۴ و بمنزله شرك شمردم

و ایضا رد بر این طائفه است آیات و اخباریکه نهی از تشبیه نماید مثل ایس کمثله
شیئی و مثل قوله کما میز تموه باوها مکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم
مر دود الیکم زیرا که بعضی از این طائفه هیا کل مر اشد را بنا بر آنچه ذکر شد
خدا دانند بلکه همه چیز را و گویند الحمد لله الذی اظهر الاشياء وهو عینها ایضا
رد است بر این طائفه آیات و اخباریکه امر بتبری و لعن جبت و طاغوت مینماید
زیرا که جبت و طاغوت هر معبود و رئیس و مرجع بیاطل است و اینها هستند که
بعضی از آنها گویند ایس فی جبتی سوی الله گویند لا اله الا انا فاعبدونی و ایضا
رد است بر این طائفه اخباریکه دلالت کند بر ذم و کفر صاحب بدعة و معلوم
است که بدعت هر چیز یستکه داخل دین نباشد و لو آنکه دست بسینه گرفتن در
نماز باشد یا ذکر را بکیفیت خاصه که از شرع نرسیده بگویند من جمله روی
الصدوق فی معانی الاخبار باسناده عن الحلبي قال قال لایعبد الله ع ما لدنی ما یکون
به العبد کافر قال فاخذ الله حصاناً من الارض فقال ان يقول لهذه الحصاة انها نواة
و بیرء ممن خالفه علی ذالك و ید بن الله بالبرائة ممن قال بغير قوله فهذا ناصب
قد اشرك بالله و کفر من حيث لا یعلم وعن ابي جعفر ع قال ع ادنی الشرب ان
یبتدع الرجل رایاً فیحب علیه و یبغض علیه و در عین الحیاة عن ابی الریبع که
پرسیدم از حضرت صادق ع که ادنی چیزیکه بنده را از ایمان بدر میبرد کدام است
فرمود آنکه برایی برخلاف حق قائل شود و بر آن بماند و غیرها از اخبار و مسلم
است که بسیاری از حرفهای بعض از این طائفه من عندی و شکمی است از جمله بدع
ایشان ذکر جلی ایشان باشد که خواندن اشعار غزلیه بآهنگ خوش مطربانه
است و اینرا از اعظم عبادات دانند و حال آنکه شیخ حر عاملی در رساله اثنی عشریه
بر رد این طائفه فرماید که غریب سیصد خبر در حرمة غنا رسیده لذا ولد ملاسلطان
در رساله محمدیه گوید غنا صوت مطرب با ترجیع نیست و از جمله بدع آنها

ذکر خفی استکه شرائط و کیفیت در آن دارند که ما مأخذی برای آن نیافتیم
 ایضا رد است بر اینطائفه اخبار شارب گرفتن که آن استجابش ضروری دین
 است من جمله در وسائل شیخ حر عاملی استکه من السنة ان يؤخذ الشارب حتی
 يبلغ الاطار و در کتاب اثنی عشریه سید محمد قاسم عینائیسکه که قال ص من طول
 شاربہ عوقب باربعة مواطن الاول لا یجد شفاعتی و الثاني لا یسرب من حوضی و
 الثالث یعذب فی قبره و الرابع یبعث الیه منکر و نکیر بالغضب و در کتاب جراب
 و سؤال مرحوم فاضل شریفانیست از پیغمبر ص که فرمود باعلی ع هر کس موی لب را نکیرد
 از ما نیست و شفاعت ما را در نیاید و هر کس شارب گذارد همیشه در لعنت خدا و
 ملائکه باشد و دعایش مستجاب نمیشود و قبض روحش دشوار میشود و عذاب
 قبرش شدید باشد و بهر موئی هاری و عقربی بر او مسلط باشد و در عذاب باشد
 تا قیامة و چون از قبر بر خیزد بر پیشانی او نوشته باشد که این اهل آتش است
 یا علی هر که شارب بگردد بر موئی نواب صدقه ده من طایلا دارد که هر من
 هشتاد رطل و هر رطلی هفتاد مدوهر مدی چون گوه احد و اخبار در باب شارب
 بسیار است رجوع نما و ایضا رد است بر اینطائفه آن اخباریکه گوید بعد از محمد
 ص پیغمبرتی و بعد از کتاب و شریعة او کتابی نباشد و آنکه حضرت خاتم انبیاء ع
 و اشرف انبیا است و هر کس بعد از آن حضرت احتمال پیغمبری یا شریعتی دهد مدوهر
 الدم است زیرا که بعضی از اینجماعة بنا بر آنچه قبلا از کلمات آنها مستفاد شد
 خود را افضل و مشرع دانند و مثل طیب آنا فنا حکم انشاء میکنند و احکام و اخبار
 آل محمد ص را مثل نسخه های طیب دانند که بدر کسی دیگر و آن دیگر
 نمیخورد و گویند کل قضیه فی واقعة چنانچه بیاید از کلمات غزالی و محیی الدین
 نیز که خود را افضل دانند از نبی ص و ملا سلطان در اول تفسیرش گوید که
 سالک بجائی میرسد که انبیاء ع و مرسلین را چیزی نمی شمارند بلکه استهزاء

بایشان و شرایعشان نمایند ایضاً رد است بر اینطایفه آنچه دلالت کند بر اینکه سلب امکان از انسان نشود زیرا که ملا سلطان مکرر در سعادتنامه و مجمع گوید انسان بجائی رسد که امکان از او سلب میشود و از امکان منسلخ میگردد و آغاز ربوبیت نماید که ظاهر این کلام اینست که باین جسد و بقاء هیکل انسانی آغاز ربوبیت نماید ایضاً رد است بر اینها آن اخبار یکی دلالت دارد بر کفر مدعی ربوبیت مثل اخبار یکی در ذم حلاجیه از اینطایفه است و غیر ذلک عن الاخبار التي دلت على ذم الاقويال والاعمال التي لهم فعليك بالتبع والتطبيق واز جمله اخبار بستیکه صریحاً در باره بعضی از ایشانست من جمله فی الکافی عن جابر عن ابي عبد الله ع قال قلت له ع ان قوماً اذا ذكروا اشياء من القرآن او حدوا بصعق احدهم حتى يری لو ان احدهم قطعت يداه ور جلوه لم يشعر بذالك فقال ع سبحان الله تعالى ذالك من الشيطان وعن المفضل بن عمر قال سئلت ابا عبد الله ع عن العشق فقال ع قلوب خلت عن ذكر الله فاذا قها الله حب غيره و قال رسول الله ص لثمان بن مضعون يا عثمان ان الله تبارك و تعالی لم يكتب علينا الرهبانية انما رهبانية امتي الجهاد فی سبيل الله و فی رسالة اتنی عشرية لشيخ حر عاملي و حدة الشيعة و غیر هما عن المفید بسنده عن محمد بن الحسین ابی الخطاب انه قال كنت مع الهادی علی بن محمد ع فی مسجد النبی ص فاتاه جماعة من اصحابه منهم ابو هاشم الجعفری و كان رجلاً بلغوا كانت له منزلة عند ع و قد دخل فی المسجد جماعة من الصوفية و جلسوا فی ناحية مستدير او اخذوا ابا التهليل فقال ع لا تلتفتوا الى هؤلاء الخداعين فانهم خلفاء الشياطين مخربو قواعد الدين يتزهدون لراحة الاحسام و تيهجدون لصيد الانعام حتى يديخو الايكاف حمر الابهللون الا نغرور الناس و لا يقللون الغدا الا لملاء العساس و اختلاس قلب الدفناس و يكلمون الناس با ملامتهم فی الحب و يطرحونهم بايا داهم فی الحب ان رادهم الرقص و التصدية و انكارهم

الترنم والتغنية فلا يتبعهم الا السفهاء و لا يعتقدهم الا الحمقاء فمن ذهب الى زيارة
احدهم في حياته او بعد مماته فكانما زار الشيطان و من اعان احداً منهم فكانما
اعان يزيد و معاوية و ايسفيان فقال له رجل من اصحابه و انت كان معترفاً
بحقوقكم قال فظنر اليه شبه الغضب و قال ٤ دع ذلعتك من اعترف بحقوقنا لم
يذهب في عقوبنا اما تدري انهم اخس طوائف الصوفيه و الصوفيه كلهم مخالفونا و
طريقتهم مغايرة لطريقتنا و ان هم الانصارى او مجوس هذه الامة يجتهدون في
اطفاء نور الله بافواههم و الله متم نوره و او كره الكافرون معاني بعض لغات الهند
داخ بمعنى ذليل اي كاف بمعنى ناقص عقلها حمر بمعنى خر هاى و حشى عاس بمعنى قدحباى
بزرگ دفناس يعنى احمق دنى و عن شيخ الورام و غيره ان شر الناس لرجل عالم
آردينه اعالى عامه فاجمل طالبا و جهد عليها حتى او استطاع ان يجعل الناس في
خيره الى ان قال ٤ فاختلفوا من العلماء الكذبة الذين عليهم ثياب الصوف نكسرو
رموسهم الى الارض يزوروك الخطايا يطر فون من تحت حواجرهم كما ترمو الدبا
و قولم يخالف فعلهم و هل يجتنى من العوسج العنب و من الحنظل الطين اقول و
ان كان ظاهر صدر هذا الخبر في مطاق علماء السؤلا خصوص الصوفيه و لكنه بعد
التامل يطبق عليهم لان عالم السوء من المتشرعه مثلا ان كان ظانما لنفسه ولكنه
ليس علامته ثياب الصوف و ليس التحفظ منه واجبا لانه ليس مضلا فاسد العقيدة
فا فهم و في عيون الاخبار و معاني الاخبار و احتجاج و غيرها عن الصادق انه
قال ٤ انت من اتباع هواه و اعجب برايه كانت كرجل
سمعت غناء العامه تعظمه و تصفه فاجبت لقائه من حيث لا يرى لاعرف مقداره و
محلله فرايته في غدا أحرق به خلق من غناء العامة فوقفت منتبها عنهم مغشأ بلباس
انظر اليه و اليهم فما زال يزاولي عنهم حتى خالف طريقتهم و فارقه و لم يقر فنفرت

القوم عنه بجوائجهم و تبعته اقبوا اثره فلم يلبث ان مر بخباز فيغفله فاخذ من دكانه
 رغيفين مسارقة فوجدت منه ثم قلت في نفسي اعلمه معاملة ثم مر بعده بصاحب زمان
 فما زال به حتى يغفله و اخذ من عنده رمانتين مسارقة فوجدت منه ثم قلت في
 نفسي ما حاجته الى المسارقة ثم ام ازل اتبعته حتى مر بمريض فوضع الرغيفين
 والرمانتين بين يديه و مشى فتبعته حتى استقر في بقعة من صحرى فقلت يا ابا
 عبد الله لقد سمعت بك فاحببت لقاك فلقيتك لكنى رايت منك ما شغل قلبى و انى
 سألناك عنه ليزول غمى ما به شغل فقال ما هو قلت رايتك مررت بخباز فسرقت منه
 رغيفين ثم بصاحب الزمان فسرقت منه رمانتين قال ٤ فقال لى قبل كل شئلى حدثنى
 من انت قلت رجل من اولاد آدم ٤ من امة محمد ص قال حدثنى من انت قلت
 رجلا من اهلبيت رسول الله ص قال اين بلدك قلت المدينة قال لعلك جعفر بن محمد
 ع قلت بلى قال فما ينفعك من اسلك مع جهلك بما شرفت به وتركك علم جدك و
 ابيك فتذكر ما يجب ان يحمد ويمدح فاعله قلت و ما هو قال القرآن كتاب الله
 قلت و ما الذى جهلت منه قال قول الله عز وجل من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
 و من جاء بالسيئة فلا يجزى الا مثراها و انى اما سرقت الرغيفين كانت سيئتين و اما
 سرقت الرمانتين كانت سيئتين فهذه اربع سيئات فلما تصدقت كلوا احدة منها كانت
 اربعين حسنة فانتقص من اربعين حسنة اربع حسنات تبقى لى ست و ثلاثين
 حسنة قلت ثكلتك امك انت الجاهل بكتاب الله اما سمعت الله يقول انما يتقبل
 الله من المتقين انت لما سرقت الرغيفين كانت سيئتين و اما سرقت الرمانتين كانت
 سيئتين فلما رفعت بهما الى غير صاحبهما بغير امر صاحبهما كنت انما اجتمعت
 اربع سيئات الى اربع سيئات ولم تضاف اربعين حسنة الى اربع سيئات فجعل بلا
 حتى فانصرفت منه وتركته قال الصادق بمثل هذا لتأويل القبيح المنكر يضلون
 ويضلون النخا قول قال الشيخ حر العاملى فى ذيل هذا الحديث فان صدر هذا الحديث

ليان ذم امثال ابي حنفيه الذين يستبدون بآرائهم من دون مراجعة الى آنا ر اهل بيت العصمة ٤ وهذا الرجل المذموم الممثل به و الشبه به من علماء الصوفية لان شأنهم العجب من انفسهم و المخالفة لطريقتهم و عدم الاعتناء و المعرفة بالامام الزمان ٤ ولهذا رد عليه هذا التأويل القبيح و حكم بضلاله و اضلاله كما هو طريقته و عن جماعه منهم الطبرسى فى الاحتجاج عن الرضا ٤ قال قال على بن الحسين ٤ اذا رايتم الرجل قد حسن سمته و احتاط فى منطقه و تخاض فى مشيه فرويد الا يغرنكم فما اكثر من يعجزه تناول الدنيا و ركوب الحرام منها لضعف نيته و مهاتته و حين قلبه فينصب الدين فيخالقها فهو لا يزال يحيل الناس بظاهره فان تمكن من الحرام اقتحمه و اذا رايتموه يعف عن المال المحرام فرويد الا يغرنكم فان شهوات الفخلق مختلفة فما اكثر من يتوغل فى المال الحرام و ان كثر و يحمل نفسه على شوها قبيحة فتانى منها محرماً فاذا وجدتموه يعف عن ذلك فرويد الا يغرنكم حتى تنظر ما اعتقده عقله فما اكثر ترك ذلك اجمع ثم لا يرجع الى عقل متين فيكون ما يفسده بجهله اكثر مما يصلحه بعقله فاذا وجدتم عقله متيناً فرويداً لا يغرنكم حتى تنظر و امع هواه يكون على عقله او يكون مع عقله على هواه و كيف محبته للرياسات الباطلة و زهده فيها فان فى الناس من خسر الدنيا والاخرة بترك الدنيا للدنيا و يرى ان لمدة الرياسة المباطلة افضل من لمدة الاموال و المنعم المباحه الخ اقول شيخ حر عاملى در ذيل ابن خبر فيفرومايد لا يخفى ما فيه من التعريض بمشائخ الصوفية و التصريح بدم تلك الطريقة المديته لانهم لا يخرجون عن الاقسام اقول ذلك كذلك لان هذا الحديث فى مقام تحذير الناس عن المحبت و المطاعوت من المذنب تقمصوا برداء الرياست الالهيه فى مقابل اهل الموالاية و العصمة ليتفطنو و يميزوا مثل العلوى ٤ عن الاول مثلاً لا فى مقام ذم مطلق علماء السوء و فى ذيل الخبر شواهد عايد الملك لانه ذكر و امر فيه فى مقابل هذا المذموم بالتمسك بـ

الرجل الذي فيه شئون تلك الرياسة وى فانوار النعمانية وغيره عن البرنطى فى الصحيح عن
 ارضا ٤ انه قال ٤ من ذكر عنده الصوفيه ولم ينكر هم بلسانه و قلبه فليس منا ومن انكر
 هم فكانما جاهد الكفار بين يدى رسول الله ص ايضاً فى الصحيح عن البرنطى از آن
 حضرت است كه مردى عرض كرد حضرت صادق كه ظاهر شده در اين زمان قومى كه
 گفته ميشوند صوفيه چه ميفرماييد در باره آنها قال ٤ انهم اعدائنا فمن مالهم
 فهو منهم و يحشر معهم و زود باشد كه بيايد اقوامى كه ادعاى محبت ما نمايند و
 ميل بايشان نمايند و شبيه شوند بانها و ملقب بالقباب آنها خود را قرار دهند و
 اقوال باطله آنها را تاويل كنند اين اشخاص از ما نيستند و ما از ايشان بيزاريم و
 و كسانى كه انكار كنند و رد كنند ايشان را ثواب كسى دارند كه جهاد نمايد
 پيش روى رسول خدا و فى قرب الا سناد عن الصادق ٤ در حال ابى هاشم كوفى قال ٤
 انه كان فاسد العقيدة جدا هو الذى ابتدع مذهباً يقال له التصرف و جعله مفراً لعقيدته
 الخبيثه و اكثر الملاحدة و جة لعقاید هم و در اكفاء المكائد و غيره است كه
 شيخ مفيد رحمه الله عليه در رساله رد بر حسين ابن منصور حلاج و اتباع آن
 از حضرت رضا ٤ روايت کرده كه لايقول احد با التصوف الا الخدعة و ضلالة او
 حماقة و امامن سمى نفسه بالتصوف للتقية فلدائم عليه و علامته ان يكفى
 بالتسميه ولا يقول بشئى من عقاید هم الباطلة ايضاً در آن كتاب و غيره است
 كه شيخ بهائى از حضرت رسول ص كشيول روايت کرده كه فرموده لا تقوم الساعة امتى على
 يحلقون المذكور و يخضعون رؤسهم و يرفعون اصواتهم لذلك فيظنون انهم على طريق حتى يخرج
 قوم من الصوفية ليسوا من امتى و انهم يهود امتى الابراير بل هم اهل انار بل هم شقة
 كشقة الحمار و قواهم قول الابراير و عملهم عمل الفجار و هم منازعون العلماء ليس لهم الا تعبد
 من عملهم و الايضاً يعمبر ص در ضمن حديث طويل يابى ذر فرمايد يا اباذر يكون
 فى اخر الزمان قوم يلبسون الصوف فى صفيهم و شتائهم يرون ان الفضل لهم بذلك

علی غیر هم اولئك بلعنهم الله وبلعنهم الاغصون ايضا این ابی الحدید در شرح نهج
 البلاغه نقل کرده که جماعتی از متصوفه در خراسان خدمت حضرت رضا
 آمدند و گفتند که مامون در امر خلافت فکر کرد و شما را سزاوار و بهترین
 اهل البیت دانست و بشمارد که امر خلافت را و امامت را کسی نباید که
 طعماهای غیر لذیذ بخورد و جامه های کندی پوشد و بر الاغ سوار بشود و عبادت
 مرضی برود حضرت فرمود که حضرت یوسف قباغی دیباج عید پوشید و بر تکیه
 کاه فرعون تکیه میکرد تا آنکه فرمود چیز یکی از امام میطلبند عدالت و قسط
 است که چون سخن گوید راست گوید و چون حکم کند بعدالت حکم کند
 الخ تمام خبر در عین الحیوة است و شیخ طوسی در کتاب غیبت فرموده که جمعی
 دعوی نیابت حجت کردند بدروغ و خدا آنها را رسوا کرد اول شریعی بود و
 فرمان حضرت بلعنش بیرون آمد و هر یک دعوی میکرد اول دروغ بر امام میبستند
 و ترقی میکردند در شقاوت تا بقول حلاجیه قائل میشدند چنانچه از ابی جعفر
 شامغانی و امثال او مشهور شد از جمله حسین ابن منصور حلاج بود چنانچه
 بسند صحیح از هبه الله ابن محمد کاتب روایت است که خدا خواست که حلاج
 را رسوا کند و او را خوار کند و او پیغام کرد بایسمل ابن اسماعیل نوبختی بگمان
 آنکه ایسمل فریب او را نخواهد خورد و در آن مراسله اظهار و کالت حجت کرد
 چنانچه داشت و که اول مرد مرا باین اسم فریب میداد و بعد از آن دعوی
 الوهیت میکرد ابی سبل جواب داد که امر بر او تو سئوال میکنم که در جنب
 ادعای او سبل است و آن اینست که من بسیا کنیزان را دوست میدارم و جمعی
 در دور خود جمع کرده ام و هر جمعه باید خضاب نمایم که سفیدی محاسنم از
 از آنها مخفی بماند و الا از من دوری میکنند و میخواهم که چنین کنی که ریش
 من سیاه شود اگر چنین کنی من میطعم تو میشوم و مرد مرا بمذهب تو میخوانم

حاج حاجت که خفا کرده و این شبهه را ابوسهل در مجالس ذکر میکرد و مردم
خنده میکردند. ایضا شیخ طوسی نقل کرده که روزی مادر شلمغانی خود را روی
پای ام کلثوم دختر محمد بن عثمان که از نواب حجت است انداخت و میبوسید گفت
چرا چنین میکنی گفت چرا نکنم و حال آنکه تو فاطمه زهرائی زبیرا که روح پیغمبر بیدن
پدر تو منتقل شده و روح علی بیدن ابوالقاسم بن روح منتقل شده و روح فاطمه بیدن تو ام کلثوم
این سخن را نقل کرد برای حسین ابن روح فرمود که زینهار دیگر بفرز داین زن مرو و آشنائیرا
با او ترك كن كه آنچه گفته است كفر و الحاد است كه معاوية شلمغانی در دل
این جماعت جای داده كه آسان شود بر او دعوی اینکه خدا با او متحد شده چنانچه
نصاری در باب مسیح میگویند و تجاوز کنند بگفته حاج لعنه الله علیه ایضا شیخ طبرسی
در احتجاج نقل کرده كه فرمان صاحب الزمان بیرون آمد بر ائمه جماعتی كه از
آنجماعه بود منصور حاج قال الشاعر از حب علی و آل او در شوی کر تابع بیروان
منصور شوی و اگر بخواهی بر بعضی حالات و کفریات منصور آگاه شوی رجوع
كن بكتب تبصرة العوام سيد مرتضى رازی كه ساحر بوده و ادعای خدائی میکرده
و از بزرگان صوفیه است و صوفیه باو فخر کنند و انانیت از او معروف است و اخیراً بواسطه
ادعای خدائی او را حامد عباسی بحکم علما كه یکی از آنها حسین ابن روح بود
كه از وكلا حجت عصر است و او را دار زد و صاحب مشوی كه از مشائخ اعظم
صوفیه است گوید چون قلم بردست غدار او فتد لاجرم منصور بردار او فتد فضل الله تعالى
كه نسبت بمثل حسین ابن روح چنین جسارتی میکند و از جمله بزرگان این طایفه
است طاووس یمانی رو مجلسی رحمة الله علیه در عین الحیوة گوید مناظرات و
منازعات طاووس یمانی با حضرت در كتب حدیث بسیار است و در انوار نعمانیة و غیره
است از حضرت عسگری عفی ذم اهل آخر الزمان و قال یا اباهاشم سیاتی علی الناس زمان
الی ان قال علمائهم شرار الناس علی وجه الارض لانهم بمیلون الی الفلسفه و

التصوف و ایم الله انهم من اهل العدول و اتحرف بالغبون فی حب مخالفینا و بضلون شیعتنا و موالینا الخ اگر بنا باشد که مانئین باین دو طایفه چنین باشند پس وای بر خودشان و در کافی است در باب نهبی از مجالست اهل معاصی و در مکاسب شیخ انصاری در باب غیبت قال ص ادرا ائیتهم اهل الریب و البدع فاظہر و البراہنه منهم و اکثر و امن سبیم و الوفیة فیهم و باهتو هم کیلا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام و یحذرهم الناس ولا یتعلمون من بدعهم ینکتب الله لکم بذالك الحسنات و یرفع لکم به الدرجات فی الاخره ایضا در کافی بابی است در اینگونه اخبار قال الکلینی باب دخول الصوفیه علی ابی عبد الله و احتجاجهم علیه ۴ رجوع کن و در عین الحیات است در خبر طویلی که حضرت باقر ۴ از اینطایفه شکایت نماید تا اینکه میفرماید یاسدیر میخواستی بنما یا نام راه زنان و متع کنندگان دین خدا را و نظر نمود بسوی ابی حنیفه و سفیان سوری که حلقه زده بودند در مسجد و فرمود که ایشان راه زنان دین خدا بند که نه هدایتی از جانب خدا یافته اند و نه بکتابهای خدا عمل مینمایند؛ اگر این اخاییت و بدقرین کفار در خانه های خود بنشینند و مردم را گم راه نکنند مردم بسوی ما خواهند آمد الخ ایضا شیخ طبرسی در احتجاج چند قصه طولانی در باب مباحثه امام زین العابدین و حضرت باقر ۴ با حسن بصری نقل میکند که دلالت بر شقاوت او میکند اقول اینحسن بصری اول شیخ و سر سلسله اینطایفه است که شاه نعمه الله در دیوانش گوید شیخ معروف را طائیش میدان یر او بود شیخ حبیب عجمی بود از عرب بنصیب یر بصری ابی الحسن باشد شیخ شیخان انجمن باشد یافت او صحبه علی ولی کشت منظور بند کی عالمی خرقة او هم از رسول خداست اینچنین خرقة لطیف کراست نعمه الله هم ز آل رسول نسبتیم با علی نسب ز بتول این چنین نسبت خوشی بتمام خوش بود گر تو را بود اسلام و همین ادعا که گویند حسن بصری از امیر الدردنین ۴ منصب یافته کافی

است در کذب و اقراء اینطایفه زیرا که هر کسی اندک انصاف داشته باشد تصدیق نماید که حسن بصری از دشمنان علی و اولاد طاهرینش بوده و سنی بوده و از شیعیان عایشه بوده چنانچه در عین الحیة از احتجاج شیخ طبرسی روایت است که حضرت امیر ۴ در بصره بر حسن بصری گذشتند و او وضو میساخت و باو فرمود که وضو را کامل بگیر پس عرض کرد در جنگ جمل دیروز اشخاص را کشتی که شهادتین میگفتند و وضوی کامل میگرفتند حضرت فرمود پس چرا بسند آنها نیامدی گفت والله که در روز اول غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و هیب و سلاح پوشیدم و هیچ شک نداشتم که تخلف و ورزیدن از عایشه کفر است و عرض راه کسی مرا ندا کرد که کجا میروی بر کرد که هر که میکشد و هر که کشته میشود به جهنم میرود و من ترسان برگشتم و در خانه نشستم و در روز دوم باز مهیا شدم و روانه شدم و در راه همان ندا شنیدم و برگشتم حضرت فرمود که راست میگویی میدانی که آن منادی که بود گفت نه فرمود که آن بر ادرت شیطان بود و بتو راست گفت که قاتل و مقتول اشگر عایشه در جهنمند ایضاً در حدیث دیگر روایت کرده که حضرت امیر بحسن خطاب فرمودند که هر امتی را سامری میباشد و سامری این امت توئی که میگویی جنگ نباید کرد و در کافی عن ابی عبد الله ۴ قال اما والله لو قاتلنا ما اقول لا قررت انکم اصحابی هذا ابو حنیفه و اشار الی حسن البصری اقوال اینفرمایش صریح است که از حق منحرف بود یعنی چنانچه ابی حنیفه تعدد دارد در مخالفت من حسن نیز چنانست و عن ابی جعفر انه قال له ان الحسن البصری یزعم ان الذین یکنمون العلم یؤذی ریح بطونهم اهل النار فقال ۴ فهلك اذا مؤمن آل فرعون مازال العلم مكتوباً مذبحت الله قوماً فليذهب الحسن یمناً و شمالاً فوالله لا یر جد العلم الا هیهنا و عن ابی حنی ایواسطی قال افتتح الامیر المؤمنین البصرة اجتمع و فیهم الحسن البصری و معه الزواح فكان كلما لفظ امیر المؤمنین لفظاً كتبها

فقال امير المؤمنين باعلى صوته ما تصنع فقال يكتب انار كم لنحدث بها بعد كم
فقال ٤ اما ان اكل قوم سامري و هذا سا مري هذه الامة اما انه لا يقول لامسلس لا
كنه يقول لا قتال عن علي ابن الحسين انه مر من الحسن البصري يعظون الناس بمني
فوقف عليه ثم قال له امسك اسئلك عن الحال التي انت عليها اترضيها لنفسك فيما
بينك و بين الله فقال لا قال افتحدث نفسك با اذا تنقل عنها الى الحال التي اترضيها
قال فاطرق راسه مليا فقال اني اقول بلا حقيقة قال افتر جوانبيا بعد محمد ٤ قال
لا قال افرايت احدا به مسكته عقلا يرضى بهذا النفس و بعض الناس فترك الوعظ
با الكليدوعن ابيجزة التميمي ان ابا جعفر قال للحسن البصري انت فقيه اهل البصرة
قال نعم قال فيها احد تاخذ عنه قال لا قال كل هم يأخذ عنك قال نعم قال لقد تقلدت
عظيما من الامر باغني انك تقول الله خلق الخلق ففوض اليهم امورهم فسكت فذكر
عليه السلام كلاما طويلا في بطلان التفويض ثم قل ابو جعفر اني اعرض عليك آياتا
و انبي اليك خطبا و لا احسبك الا و قد فسرته على غير وجهه فان كنت فعلت
ذلك فقد هلكك و اهلكك ثم ذكر انه فسرته على غير وجهه و او رد كلاما في اختصا
مهم بالعم و تفسر القرآن الى ان قال قل في ينتهي انما عطفنا اليحكم بل انتهي
الينا و نحن تلك الذرية لا انت و اشيا هك يا حسن و في الكافي و غيره عن عيسى
ابن يونس قال كان ابن ابي العرجاء من تلامذة حسن البصري فاتحرف عن التوحيد
ف قيل له تركت مذهب صاحبك فقال ان صاحبى كان مخالفا يقول بالقدر و طورا
بالجبر و ما اعاهه اعتقد مذهب آدم اقول و بل لمن كفره و مرود عن الكشي باسناد
عن ميمون ابن عبدالله انه اتى ابا عبدالله قوم يسئلونه من اهل الاناصير فقال لى
اتعرف احدا من القوم قلت ان قال ٤ كيف دخلوا على قلت هؤلاء قوم يطلبون
الحديث منك كل وجه لا يبالون عن اخذوا الحديث فقال عليه السلام لمرجل منهم
هل سمعت من غيري الحديث قال نعم قال ٤ فحدثني بعض ما سمعت قل انما

جئت لا سمع منك ام اجي احدتك فقال لا بالآخر ما يمنع ان يحدثني فقال حدثني سفيان الثوري
عن جعفر ابن محمد ع انه قال النبيذ كله حلال الا الخمر فقال ع زدنا قال حدثني
سفيان عن حدثه عن محمد ابن علي ع انه قال من لم يمسح على خفيه فهو صاحب
بدعة ومن لم يشرب النبيذ فهو مبتدع ومن لم يأكل الحريث وطعام اهل الذمه و
ذبابهم فهو ضال اما النبيذ فقد شربه عمر بن عبد العزيز فر شحه بالماء و اما المسح
على الخفين فقد مسح عمر علي الخفين ثلاثا في السفر يوما و ليثنا في الحضر
و اما الذبائح فقد اكلها عني ع و قال كلوها ان الله تقول و طعام الذين اوتوا الكتاب
حل لكم فقال ابو عبدالله ع زدنا قل حدثنا عمر بن عبيد عن ابي الحسن و
الاشياء ص ق الناس لها و اخذ و بما ليس لها في الكتاب اصلا منها عذاب القبر و
منها المنيران و منها الحوض و منها الشفاعة و منها النية بنوى الرجل من الخيرو
الشر فلا يعملها فيشاب عليه و لا يثاب الرجل الا بما عمل ان خيرا فخير و ان
شر فشر فقال ع زدنا فقال حدثنا سفيان الثوري عن محمد ابن الميكنز انه رأى
عليا على المنبر الكوفة يقول لان ائت برجل يفضلني على ابي بكر لا جلدته حد
المفتري فقال ع له زدنا قال حدثنا عمر و بن عبيد عن الحسن ان عليا ايطئا عن
بيعة ابي بكر فقال له ما خلفك عن البيعة والله لقد هممت اضرب عنقك فقال له علي ع
يا خليفة رسول الله لا تثرب فقال لا تثرب فقال ع له زدنا فقال حدثنا سفيان
الثوري عن الحسن ان ابا بكر امر خالد بن الوليد ان يضرب عنق علي اذا سلم من
صلوة الصبح و ان ابا بكر سلم ما بينه وبين نفسه ثم قال يا خالد لا تفعل ما امرتك
به فقال زدنا قال حدثنا نعيم ان عبدالله عن جعفر ابن محمد ع انه قال ورد على
ابن ابي طالب بتحليلات ينبع يستظل في ظلمن و يأكل من حشفتين و لم يشهد يوم
الجمل و لا النهي و لا ان حدثنا به سفيان عن الحسن فقال زدنا قل حدثنا سفيان
عن جعفر ابن محمد ان عليا لما قتل اهل الصفين بكى عليهم ثم قال جمع الله بيننا

و بينهم فى الجنة قال فضاى بى البيت فقال ابو عبد الله ۴ من اى بلاد انت فقال
من اهل البصرة فقال هذا الذى نحدث عن جعفر ابن محمد ۴ تعرفه قال لا قال
فهذه الا حادىث عندك حن قال نعم قال ۴ فاورابت جعفر ابن محمد ۴ فقال لك
هذه الا حادىث كذب لا اعرفها و ايم احدث بها هل كنت تصدقه قال لا قال و لم انه
شهد على قوله رجال لو شهد احد هم على عنق رجل اجاز قوله قال عليه السلام
اكتب حدثنى ابي عن جدى قال من كذب علينا اهل البيت حضره الله يوم القيمة
اعنى و ان ادرك الدجال امره به و فى رسالة اثنى عشرية عن النكشى عن الرضا ۴
ان سفيان اعينته لقي ابا عبد الله فقال الى متى هذه القيمة و قد بلغت هذا السن فقال
لو ان رجلا لقي الله بغير ولايتنا لقي الله بميتة جاهليه اقول بعد از مطالعة ابن
احادىث حكيم در باره حسن بصرى كه ابى العوجاء زنديق طبعى او را تكفير نمود
و ناصبى بودن او نسبت بمحمد ص و آل محمد مؤخر شد بشما مقدم ايشا در باره
سفیان نوری كه از مشايخ عظام اين طائفة است و معلوم شد كه معاند معصومين ۴
بوده و كذب بر ايشان مى بسته و اين احادىث كه ذكر شد جل آنها در رسالة
اثنى عشرية شيخ حر عاملى رحمة الله عليه است كه آنها را بر رد صوفيه نوشته است
و در آن رساله اين طائفة را بوجوه كثيرة ضاع و مقتضح نموده و اينجانب يك
نسخة خطي از شيخ محمد باقر بيرجندی گرفتم كه يك قسمت آن خط خود آن
مرخوم بود و يك نسخه ديگر در كربلا خدمت ميرزا خنن يوسف اخبارى
ياقتم و يك نسخه هم نزد شيخ عباسعلى گنابادى مدي موجود است و ايشا فرمايد
يعنى شيخ حر عاملى در رسالة مزبوره و من جمله مشايخهم شيخ احمد الغزالي
و كفرة بظاهر من كتبه من غير موضع منها سيما احياء العلوم و رسالته المسماة
(بالمعتقد) من الظلاله فى رد الشيعة فانه ادعى فيها انه بعد الرضاة المكثيرة
والوصول الى مرتبة الكشف انكشف لى فضل ابي بكر على ۴ بمراتب و ادعى فى

اول الرسالة مرتبة الامامة لنفسه و قال ان علياً ادعيها مع ان كلما علمه تعلم من
 الغير و انا امام بهذا المناط و في احياء العلوم نسب الظلم و الشر الكفر اليه تعالى
 على قاعدة الاشاعره و صرح بعدم جواز سب يزيد و حجاج مع انه استفاض قوله
 ص لعن الله الراكب و اتقاند حين كان ابوسفين راكبا على بغير و كان معاويه
 يقوده و يزيد يسوقه و روى الكشي عنه ص انه قال من تا ثم ان يلعن من لعنه الله
 عليه لعنة الله و قال في رسالته المزبوره ان الاماميه اهل التعلم لا منهم ياخذون من
 المعصوم و قال انكشف لي بعد ان رايضه ان الصوفيه هم السالكون بطريق الله حتى
 انهم يشاهدون الملائكة و ارواح الانبياء و يسمعون اصواتاً و يقتبسون فوائد و
 يشاهدون صوراً و الاشكال و قال انكشف لي امور لا يمكن وصفها قال في الرسالة
 ليس المقصود الآن فساد مذهب الاماميه قال وقد ذكرت ذلك في كتاب المستظهر
 اولاً و في حجة الحق ثانياً وفي جواب ما ورد على حسن همدان ثالثاً وفي الدرج
 المرقوم رابعاً و في القسطاس المستقيم خامساً ر قال سئلت الاماميه عن الحاجة الى
 التعلم من المعصوم و امام الغائب فلم ياتوا بشيء و ضيعوا عمرهم في طلب العلم
 منه و لم يتعلموا منه شيئاً كما المصنخج بالنجاسة يتعب في طلب الماء حتى اذا وجده
 لم يستعمله و بقي مضمخنا بالنجاسة و قال في احياء العلوم قالت الروافض خذلهم
 الله ثم يتقل اقوال الشيعة و يأخذ في ابطالها و نقل ابن ابي اجديد في شرح نهج
 البلاغه ان الغزالي لما جاء لمعداد كان يعظو الناس و يتعصب للابليس و يقول انه
 سيد المرحدين و نقل حكايته تدل على انه افضل من موسى و قال في احياء العلوم
 انه جاء الى رافضى و ادعى ان له دماً عند احد قلت له دمك هدر لان استيفائه
 مشروط بحضور امامك فاحضره حتى يستوفي لك و في احياء العلوم جوز الفناء
 و عقد لبيان احكامه كتاباً و اطل فيه الكلام و ذكر في القسطاس انه وضع خمس
 موازين اسخرجه من القران لرفع الاختلاف و ذكر موازين شيطان وان الخليل

ستعملها فاختطأ فكذلك الاماميه و ادعى لنفسه الامامة و جوب الرجوع اليه والى
امثاله ان قلت نسب اليه رسالة مسمومة بسر العالمين فى نحو و رقتين صغيرتين
يميل فيها بتقديم على على ابي بكر بالنفس قلت لو سلم فكانت فى آخر اول عمره و كتب
رسالته المنقذ من الضلالة فى آخر عمره كما صرح به و ذكر فيها كتبه و تاريخها
خمس مائة و وفاته خمس و خمسمائة و اشهر تشيعه من صحبته المرتضى و بطريق
المكة و هو غلط لان وفات المرتضى علم الهدى قبل ولادته او قريباً منها و لو سلم
توبته فهل يجوز اتباع اقراره قبلها على ان الحق فى كلام اليسير على فرض الصدق
انه ليس الا كلام الشيخين مثل اقبلونى و ليحكم و است بخير كم و على فيكم و او
لا على لهلك عمر و كانت بيعة ابي بكر فلتنه الخ انتهى فرما يشاه شيخ حر عاملي
اقول اينگزالى كسى است كه در سلسله صوفيه است و شناختى او را و در عين
الحياتست از احتجاج از ثابت بناني كه گفت من با جماعتى از عباد بصره مثل
ايوب سيحاني و صالح مزني و عتبه و حبيب فارس و مالك ابن دينار و ابوساج
اعمى و جعفر ابن سليمان و رابعه و سعدانه يحيى رفته بوديم چون داخل مكه
شديم آب بسيار بر اهل مكه تنك شده بود و از تشنه گي بفریاد آمده بودند بما
پناه آوردند كه براى ايشان دعا كنيم ما بنزد كعبه آمديم و مشغول دعا شديم و
چندان تضرع كرديم اثرى ظاهر نشد جوان محزون و گرياني پيدا شد و چند
شوط طواف كرد و بعد از آن رو بما كرد و يك يك ما را نام برد گفتيم لبيك
اي جوان گفت آيا در ميان شما كسى هست كه خدا او را دوستدارد گفتيم اى جوان
بر ما است دعاء و بر خدا است اجابت گفت دور شويد از كعبه كه اگر در ميان
شما كسى نزد خدا او را دوست ميداشت البته دعایش مستجاب ميكرد و چون
ما دور شديم نزد كعبه آمد و بسجده در آمد و گفت اى سيد و آقاى من بهجتى
كه بمن دارى تو را قسم ميدهم كه اهل مكه را آب دهى هنوز سخن آنحضرت

تمام نشده بود که ابری پدید آمد و بمانند دهنهای مشک آب از ابر روان شد پس از اهل مکه رسیدیم که این جوان که بود گفتند که علی ابن الحسین است مجلسی رحمة الله علیه بعد از ذکر این حدیث مفرماید بدانکه این جماعت نزد صوفیه از اکابر اولیاء الله اند و امام زمان خود را نمیشناسند ایضا در عین الحیات از این شهر آشوبست که در زمان منصور دو انیقی حضرت صادق ع از کوفه مرخص شدند و بطرف مدینه حرکت کردند جمعی بمشایعة ایشان بیرون آمدند و در میان ایشان سفیان ثوری و ابراهیم ادهم بود و آن جماعت جاو میرفتند و بدند یک شیر را که در سر راه آنستاده ابراهیم ادهم گفت که باشید تا جعفر بیاید تا به بنیم که با این شیر چه میکند چون حضرت تشریف آوردند نزدیک شیر رفتند و گوشه را گرفتند و از راه بیرون و دور کردند و رو بآن جماعت کرده فرمودند که اگر مردم طاعت حق تعالی بکنند چنانچه اطاعت او است هر آینه بار خود را بر این شهر میتوانند کرد ایضا در عین الحیات بسند معتبر که شخصی از اهل مکه گفت روزی سفیان ثوری بمن گفت بیا برویم نزد جعفر ابن محمد ع با او رفتیم وقتی رسیدیم که حضرت اراده سواری داشتند سفیان گفت یا ابابعد الله خبر ده ما را از خطبه ای که پیغمبر در مسجد خیف خواندند حضرت فرمود که بگزار بروم که کاری دارم چون برگردم نقل کنم گفت بحق خویشی که پیغمبرداری که مرا حدیث بگو حضرت فرورد آمد و سفیان دوات و قلمی طلبید و حضرت فرمود و از نوشت و باز دیگر بر آن حضرت عرض کرد حضرت سوار شد و من و سفیان روانه شدیم باو گفتم که باش که من در این حدیث نظر کنم چون دیدم گفتم و الله که حضرت يك حقى بگردن تو لازم کرد که هرگز بر طرف نمیشود گفتم چه چیز گفتم که در این حدیث که نوشتی نه پیغمبر فرموده که سه چیز است که هر که آنها را داشته باشد دل او کینه بهم نمیرساند و خیانت در دل او راه پیدا

نمیکند عمل را برای خدا خالص گردانیدن و خیر خواه امامان مسلمانان بودن و ملازم جماعه مسلمانان بودن این امامان که متابعه و خیر خواهی ایشان واجب است کیستند معاویه و یزید و مردان ابن الحکم و ابن ملا عین اند که گواهی ایشان را هم نمیتوان قبول کرد و نماز با ایشان نمیتوان کرد و ملازم جماعت مسلمانان که باید بود کدام جماعتند مرجیه مراد است که میگوید هر کس نماز نکند و روزه ندارد و غسل جنابت نکند و کعبه را خراب کند و با مادر زنا کند ایمانش مثل ایمان جبرائیل و میکائیل است یا مراد قدریه است که میگویند که خدا هر چه خواهد نمیتواند کرد و شیطان هر چه خواهد تواند کرد و باخوارج مراد است که علی ابن ابیطالب را کافر میدانند و لعنت میکنند یا غیر ایشان از گمراهان گفت شیعه و ائمه ایشان چه میگویند گفتیم میگویند که علی ابن ابیطالب و الله امامی است که بر ما واجب است خیر خراهی او و ملازمت جماعت اهل بیت او چون اینرا شنید حدیث را گرفت و پاره کرد و گفت اینرا بکسی نقل مکن

ایضاً در عین الحیاه فرماید که از جمله مشایخ اکابر صوفیه عباد بصری است که با حضرت علی ابن الحسین ۴ معارضات و بی ادبیا نموده و در باب جهاد و غیر آن و بر آنحضرت طعن زده ایضاً فرماید که در کافی منقول است که روزی عباد بصری خدمت حضرت صادق ۴ آمد و حضرت طعام تناول میفرمودند و بر دست تکیه داده بودند عباد گفت که پیغمبر از این نحو طعام خوردن نهی فرموده است بعد از چند مرتبه که این هرزه را گفت حضرت فرمود که والله که پیغمبر هرگز از این نهی نفرموده ایضاً سند صحیح روایت فرموده که حضرت صادق ۴ بعد از این کثیر بصری صوفی خطاب فرمود که ابعاد باین مغرور شده ای که شکم و فرج خود را از حرام نگاه داشته ای بدرستی که حق تعالی در کتاب خود میفرماید که ای گروه مؤمنان از خدا پر هیزید و قول سدید بگویند یعنی اعتقاد درست قائل

شوید تا خدا اعانت شما را باصلاح آورد ایعباد بدانکه خدا عمل تو را قبول نکند
 تا بحق قاتل نشونی و ایمان نیازی ایضاً در عین الحیات است بسند معتبر از حضرت
 صادق ع که فرمود روزی در طواف بودم ناگاه دیدم کسی جامه مرا میکشد چون
 نظر کردم دیدم عباد این کثیر بصری است گفت ای جعفر تو مثل این جامه ها
 را میپوشی در چنین مکانی با آن ربطیکه با علی ابن ابیطالب ع داری گفتم اینجامه
 را نیکدینار خریده ام نا آنکه فرماید اگر این زمان من مثل این جامه ها را
 بپوشم میگویند که جعفر ابن محمد مرای است و ایضاً در خبر دیگر عباداً بحضرت
 گوید که تو از اهل بیت نبوتی و پدر از تو سلوکی داشتند این جامه های بازیشت
 چیست که پوشیده نمی الخ و آنحضرت بعد از جواب فرمود وای بر تو من باره
 تن پیغمبرم مرا اذیت و آزار چرا میکنی الخ ایضاً در خبر دیگر سفیان نوری
 گفت بحضرت صادق که والله یابن رسول الله پیغمبر اینجا همه ها را پوشیده و علی
 ابن ابیطالب و هیچکس از پدرانت چنین لباس نپوشیدند پس حضرت فرمود که
 حضرت رسول ص در زمانی بودند که در میان مردم تنگی بود و خواند آیه قل
 من حرم زینه الله الخ و فرمود ای سفیان اینجا همه ها را برای نفس پوشیده ام از
 برای مردم پوشیده ام بعد از آن لباس زیر لباس خود را نشان داد که کند بود و
 فرمود اینجا همه را برای خود پوشیده ام و بعد دست بردند و جامه بالای سفیا را
 بلند فرمودند که در زیر آن جامه بسیار نرمی بود فرمود این جامه باذرا برای
 ریا پوشیده نمی و اینجا همه را برای لذت نفس و ایضا از کلینی بسند معتبر روایت
 است که سفیان نوری خدمت حضرت صادق آمد دید که آنحضرت جامه تنی در
 نهایت سفیدی و تراکت پوشیده گفت اینجا جامه تو نیست حضرت فرمودند که
 بشنو از من و آنچه میگویم حفظ کن که در دنیا و آخرت برای تو خوبست اگر
 بر سنت پیغمبر بمیری و ترك بدعتها بکنی پس با دلیل چند جواب فرمود چون

سفیان رفت و جمعی دیگر از سفیان شنیدند که عاجز شده از جواب بخدمت حضرت آمده اند و گفتند که سفیان جواب تو را در خاطر نداشت فرمود که شما حجت‌های خود را بیان کنید گفتند خدا فرموده و یثرون علی انفسهم الخ ایضاً خدا فرموده و یثرون الطعام علی حبه مسکینا و یتیماء و اسیرا پس حضرت فرمودند که این نسخ شده بآیه والذین اذا انفقوا لم یسرفوا الخ و بآیه و لا تجعل یدک مغلوله الی عتقک الخ و چند حجت از سنت آوردند و فرمودند پس بدانید که مذهبی اختیار کرده اید و مردم را بآن میخوانید بسبب نادانی کتاب خدا و سنت پیغمبر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی قرآن نمیدانید الخ اقول اگر نباشد مگر همان خبریکه خود ایشان ذکر میکنند برای حقیقت خود کافی است در بطال این ادعایه حناچه در طریق الحقائق معصومعالی شاه ذکر نموده این است (الصوفی من لیس الصوف علی الصفا و سلك طریق المصطفی و جعل الدنیا خلف المقفا و استوی عند المفضة و المدر و المذهب و المحجر فمن کان بهذه المصفاة فهو المصرفی و الا کلب الکوفی خیر من الف صوفی) وجه دلالت این خبر اولاً آنکه مقتضای عطف بر او که از برای جمع است اینست که صوفی کسی است که مستجمع تمام این صفات باشد و اگر یکی از آنها را دارا نباشد سگ کوفی بمراتب از او بهتر خواهد بود حال خود انصاف بده اشخاصیکه در اندک زمانی ثروتها بهم میبندند از در شبکه و حمام اندرون داملاک و غیرها آنها را برای تکلیف و تلذذ و توجه بدنیا آبادارای این صفاتند تصدیق باو حدان خود شما و ثانیاً وجه دلالت آنکه چون در صدر اسلام در بلاد اسلام لباس یشمی بست توبین لباسها بوده زیرا که کار خانهای حالیه نبوده که ظریف بعمل بیاورند و کسانی که زاهد بودند یا مذهب آنها را میپوشیدند و از این جهت صوفی کنایه بود از راهد و بی اعتناء بدنیا و چون حضرت امیر ۴ بعلم امامت میدانستند که جماعتی از ریاست طلبان بصورت زهد و پوشم پوشی مردم را که راه خواهند کرد

لهذا ایشانرا تنبیه و آگاه فرموده که ای مردم مباد بصرف ادعاء زهد و صورت
 تقدس فریب خورید بلکه معیار و ملاک زهد و خوبی سلوک طریق محمد مصطفی
 ص است و بی میلی بدنیا نه آنکه بپزاران حیل کسب جاه و مال دنیا نمایند
 بپزاران مخالفت با سنت و اخبار نمایند و اگر تأمل شود در تعبیر بکتاب کوفی
 چند مبالغه ایست زیرا که کاب نجس العین است و کوفی هم گویا وضع نا نوی
 پیدا نموده در صاحب خیانت و غلعت فافهم و در کتاب روضات در ترجمه حسن
 بصری بعد از ذم زیند از او از تاریخ ابن عساکر نقل کند که عمر بن عبد العزیز
 محمد بن زبیر را نزد حسن بصری فرستاد که سؤال کند که پیغمبر ص ای بکر
 را خلیفه قرار داد یا نه پس از سؤال کردن حسن بر زانو نشست و گفت مگر
 در این شکی هست که آمده امی بر ش میکنی مادر غراء تو را بگیرد ای والله
 الذی لا اله الا هو استخلفه و هو کان اعلم بالله و انقی له و اشد مخافة من الله
 يموت علیها الوام یاترد ایضاً در روضات است که امام زین العابدین ع روزی
 ملاقات کرد حسن را و با او فرمودند ای حسن اطاعت کن کسیکه احسان بسوی
 تو مینماید و اگر اطاعت او نمیکنی عصیان او را مکن و اگر عصیان او را میکنی
 پس رزق او را مخور و اگر رزق او را میخوری و در ملک او ساکن میشوی
 پس جواب صوابی برای او مهیا کن و از رجال کشی منقول است که فضل بن شاذان
 نیشابوری فرمودند که حسن بصری یکی از زهاد نمایه است که چهار نفر آنها
 با امیر المؤمنین ع بودند و چهار نفر آنها دیگر از دشمنان امیر بودند و آنچهار
 که از دشمنان امیر ع بودند یکی ابو مسلم خولانی بود که مردم بر قتال آنحضرت
 تحریص میکرد و دوم مسروق بن اجدع که عشار معاویه بود و بهمان عمل بجهنم
 رفت و سیم حسن بصری بود که هر روز بذهبی میل میکرد و بهوای مردم سخن
 میگفت و در طلب ریاست سعی میکرد و او است رئیس قدریة الفخ و علامه حلی

در نهج الحق حسى بصرى را از اعداء اهل بیت شمرده أيضاً سيد محمد باقر
خونسارى در كتاب روضات گوید كه پرسیدند از سيد حسين بن الحسن الحسينى
كه جائز است لعن حن فرمود لا منك فى ان هذا الحسن ليس بحسن و يجب
لعنه و هو اشد الاعداء عداوة لأمير المؤمنين ع المسمى على لسانه بسامرى هذه
لامة و قد لعنه بالمواجهه أيضاً حضرت او را ملقب بكنفاء نموده كه اسم شیطانى
است و چون حسن اظهار حزن كرد بقتلى جمل فرمود اين حزن تو هرگز از
دلت نرود و از دعاء حضرت تا بود محزون بود و شيخ عمادطبرى از اماميه است
در كامل بهائى گوید كه از كلمات حسن است كه میگفت عثمان را افوان
گشته اند و منافقان او را مخدول کرده اند الى ان قال و تخلف حسن البصرى عن
امير المؤمنين ع و الحسنين ع لما اشتعل نائرة و قعة الطف و اطلع عليه هاجر مع
قتية بن سلم و جنود الحجاج الملعون الى ديار الخراسان انتهى بلکه علماء اهل
سنت با آنكه حسن از اينها است او را تكفير کرده اند از جمله ابن حجر عسقلانى
در تعذيب التهذيب در ترجمه حسن بصرى و ابن حبان او را مدلس گفته و ذهبى
در ميزان الاعتدال در ترجمه حس او را كثير المتدليس گفته أيضاً در تذكرة
ال الحفاظ او را مدلس گفته أيضاً ابن حجر در شرح نجة المفكر او را كذاب گفته
و ابن جوزى در كتاب تليس ابليس او را مدلس گفته و ذهبى در تهذيب التهذيب
روایت از حسن نقل كند كه گفته الخیر بالمقدر و المشر ليس بقدر و در بسيارى
از كتب خود بقدرى بودن او تصريح کرده اند و اخبار در كفر قدریه بسيار است
از جمله ترمذى دو صحيح خود گفته عن عكرمة عن ابن عباس قال النبى ص
صنفان من امتى ليس فى الاسلام نصيب المرجيه و المقدريه و ابو داود در صحيح
خود عن النبى ص قال القدرية مجوس هذه الامة ان مرضوا فلا تعودوهم و ان
ماز افلا تشهد و اجنازتهم ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه در صفحه ۳۶۸
طبع مصر گفته و ممن يبغض علياً و يذمه المحسن البصرى و علامه دميرى در حیات

لحيوان در نعت عقرب تجويز شطرنج بازی را از حسن و جمعی دیگر نقل کرده
 و بنص احادیث لا عب بان ملعونست و از سلام بآنها نبی شده است و شیخ صدوق
 در اعتقادات خود روایت کرده از رسول خدا که من انی ذا بدعة فوقه فتمدعی
 فی هدم الاسلام ایضاً در ۱۵۰ بحار عن الصادق علیه السلام مخاطباً للمصوفیه تأدبوا ایها النضر
 بآداب الله للمؤمنین واقصر وعلی امر الله ونهیہ وادعوا عنکم ما شئبه علیکم مما
 لا علم لکم به ورد و العلم الی اهلہ توجروا و تعذروا عند الله و کونوا فی طلب
 علم الناسخ من القرآن من منسوخه و محکمه و متشابهه و ما احل الله فیہ مما
 حرم فانه اقرب لکم من الله و ابعد لکم من الجہل و دعوا الجہالة فان اهل الجہل
 کثیر و اهل العلم قلیل و قد قال الله تعالی فوق کل ذی علم علیم و قال الشیخ حر
 العاملی فی رسالۃ اننی عشریہ فی رد النصرفیہ ان محی الدین ادعی فی فتوحاته انه
 اسری الی السماء تسع مرأۃ و یدعی انه افضل من النبی و ذکر انه رای ابا بکر
 علی العرش بعد ان کان یری فی کل سماء واحداً من الانبیاء و کانت مرتبہ ابی بکر
 اعلیٰ ذہب بزعمه و ادعی فی اول فصوصه انه با ملاء رسول الله و انه دلی الله علیه
 و آله امره بعین ما کتبه فیہ و نقل انه سمی نفسه بخاتم الولاية و یظهر منه دعوی
 الغیب و ذکر فیہا ان الشیطان خدع الشیعة فی علمهم ان ینفی لہم محبة اهل
 البیت حتی تجاوزوا الحدنا فابغضوا بعض الصحابة و سبواہم و توہموا ان اهل
 البیت راضون بہذا و ذکر ان الشیعة ضل من طریق و اضل و ذکر فی باب
 الثالث والسبعین من الفتوحات انه کان رجلاً من عدول الشافعیہ لا یظن باحد
 ہما الرافض مع رجل من اولیاء رجبیہ اعنی الذین یکشف لہم الامور فی شہر رجب
 فقال لہما انی اراکما بصورة الخنزیر و هذه علامة بینی و بین الله انی اری الرفض
 فی هذه الصورة فتبا فی الباطن و رجعا عن ہذہم الرافضیہ فقال الان تبتما فانی
 راہتکما بصورة الانسان فاعترفا بذالک و تعجبا منه و نقل عنه الشارح الفصوص انه
 جلس تسعة اشہر فی الخلوہ لم یأکل طعاماً و بعد ہا امر بالخروج و بشر بسانہ

خاتم الولاية المحمديه و قيل له دليلك ان علامة التی بین کفی الرسول لدالة علی
 انه خاتم النبوه هی علامة کتفیک تدل علی انک خاتم الولاية اقول رايت ايضا فی
 فتوحاته انه قال القطب الذی یسمى غوثاً هر محل نظر الحق تعالی و هو فی کل
 زمان شخص و قل ایضاً ان الخلافة قد تكون ظاهرة و باطنياً تارثاً فمن جمع الامرین
 ابوبکر و معاویه و یزید و عمر ابن عبدالعزیز و المتوکل یعنی کانوا اذوی مرتب
 الخلافة و القطیة و قال بضرب سریرا قطب و السریر بساء و جلال لوبراه اهل
 العالم صار و آمد هوشین و ادعا فیها مرتبة الکشف و العیان فی غیر موضع منها و
 احمد ابن عبدالحلیم در کتاب مجموعه الکبری در رساله ثالث عشر گفته فصل و
 اما من زعم ان الملائكة او الانبیاء یحضر سماع المکاء و التصدیة محبة له و رغبتاً
 فيه فهو کاذب مقرب لاما تحضره الشیخ طین و هی التی تنزل علیهم و تنفخ فیهم
 كما روى الطبرانی و غیره عن ابن عباس مرفوعاً ان الشیطان قال یارب اجعل لی
 بیتاً قال تعالی بیتک الحمام قال اجعل لی مؤذناً قال تعالی مؤذنک المزمار قال اجعل
 لی قرآناً قال تعالی قرآنک الشعر و شیخ صدوق در اعتقادات روایت کند از حضرت
 صادق ۴ حین ذکر القصصون عنده قل لعنیم الله انهم یشتنعون علینا و سئل الصادق
 ۴ عن القصص ایحل الاستماع لهم فقال لا و قال الصادق ۴ من اصفی الی ناطق فقد
 عبده فان کان الناطق عن الله فقد عبد الله و ان کان الناطق عن ابليس فقد عبده
 ابليس لعنه الله و سئل الصادق ۴ عن قول الله تعالی و الشعر اعیتبهم الغاوان قال هم القصص
 و میرزا ابوطالب شیرازی در اسرار العقاید گوید که استاد حاج میرزا حسین
 نوری فرمود که حدیث یقول الله عندی شراب لا و لیسائی اذا شربوا سکر و اذا
 سکر و اطربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا و ج و او اذا وجدوا طابوا و اذا طابوا
 ذا بواو اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا و صلووا اذا وصلوا و اذا اتصلوا لا
 فرق بینی و بینهم از مجعولات این طایفه است و ایضاً حاج میرزا محمد کوزکنانی در
 هدایة الموحدین گوید حدیث من احبنی عرفنی و من عرفنی عشقنی و من عشقنی

قتلته و من قتلته فعلی دیته فانا دیته مجعول است پس ای عزیز گوش بدعاوی بلا
دلیل و لاف و گراف بلا واقع اشخاصیکه عقاید آنها این امور است و دعاوی باطله
مخالف ضرورت اسلام و مذهب را مینمایند مده و رجوع باخبار معصومین علیهم
السلام نما یا رجوع بکتاب علماء شیعه نما من جمله مرحوم مجلسی در چند کتاب
رد بر اینها فرموده خصوصاً در عین الحیات و مرحوم اردبیلی در حدیقة الشیعه
و میرزا ابوالقاسم محقق قمی در جامع الشتات و شیخ صدوق در اعتقادات و غیره
و شیخ مفید که طرف توقیع امام زمانست رساله بر رد ایشان نوشته چنانچه ابو
علی در رجال خود در احوال مفید در تعداد تصنیفاتش اسم برده و کذا قاضی نور
الله در مجالس در احوال مفید اسم برده و شیخ نجاشی در رجال در ترجمه مفید
اسم برده و علامه حلی در نهج الحق و هم در فوائد خود در نوشته و شیخ طوسی
در کتاب غیبت و کتاب اقتصارش و سید مرتضی راضی در تبصرة العوام احوال
اکثر رؤساء اینطائفه را بافتتاح رسانده خصوصاً حلاج و آقامحمد علی کرمانشاهی
در مقام خیراتیه و ملا محمد طاهر قمی در حکمة العارفين و ابن حمزه در
ایجاز المطالب و محمد ابن نعمة الله در اصول الدیانات و شیخ حسن و شیخ حسین
دو ریستی و شیخ حر عاملی و شیخ محمد علی عاملی و شیخ یوسف بحرینی و ملا
احمد تونی و ابن بابویه و شیخ طبرسی و علم الهدی و نراقی در معراج السعاده
و سید ابن طاووس و ابن فهد حلی و صاحب قصص العلماء و سید ابوالقاسم سدهی
اصفہانی در دلائل الربوبیه و کذا غیر هم که اسامی ایشان کتابی شود و هم چنین
جمعی از اهل سنت رد نوشته مثل خطیب بغدادی در تاریخ خود و قاضی ابوالیمان
در مختصر تاریخ بغداد و محمد ابن حریر طبری در تاریخ خود و ابن اثیر در
کامل التواریخ الی غیر ذلک و باید دانست که عده و جماعتی از کسانیکه باین
عنوان بتصرف معروف بلکه از رؤسای آنها محسوبند بمقتضای آنچه ذکر شد یا
کافر بوده اند و یاسنی ناعسی و یا سنی فقط و یا مدعی خدائی رجوع نما بکتاب

تراجم احوال علماء از امامیه و اهل سنت و کتب رد بر اینطایفه تا بدانی که
بعضی از آنها بر ضد آل محمد بوده اند مثلاً داوود طائی با آنکه معاصر حضرت
صادق است شاگرد ابو حنفیه رده بلی یک شیوه اینطایفه کذبست چنانچه شناختی
و آنکار حق چنانچه معصوم علی شاه پسر رحمت علی شاه سیرازی در طرائق
الحقائق و ملا سلطان در سعدنامه نوشته انه که حقیقة الشیعه از مقدس اردبیلی
نست اقول بودن کتاب از آن مرحوم معلوم و واضحست مثل بودن سایر کتب از
مؤلفین آنها بعلاوه در آن کتاب شواهدی است که گوید از خردان بزرگوار
است از جمله در احوال حضرت صادق گوید که حدیث دیگر در باب گروه
صوفیه مسطور است که در آن حدیث سؤال از معصوم از نماز جمعه کرده اند
که اگر بیش تر آنها دیده بودم در کتاب زبدة الیاب روشن تر از آب سخن
مینگفته اقول زبدة الیاب همان کتاب آیة الاحکام است ایضاً در احوال حضرت
کاظم ع اسم خود و پدر خود و جد خود و وطن خود بر ده علاوه علماء رجال یا
اثبات رسانده اند که از جمله کتب ایشانست از جمله صاحب قصص و روایات و
لؤلؤ البحرین و شیخ حر عاملی در اهل الامل اثبات نموده با آنکه قریب العصر
بوده اند در رجال ابوعلی در ترجمه اردبیلی تصریح کرده ایضاً حاجی نوری در
جلد سیم مستدرک در فائده ثالثه بطریق حتم و جزم اثبات مینماید تنبیه مباد فریب
خوری از ادعاء کشف و الیام بعض از اینطایفه که بعض اظهارات و ادعاءهایی
دارند از قبیل خبر دادن از غیب ریاضت کشهای جو کیهای هند است که از باب
خدلان و اعانت شیطانست و بجهت امتحان این رانست مثل خر ما شدن رو
الاغ رجال و استجاب دعای فرعون و غیره یا اصلاً مجرد تخیل و بر شنونده
یا بیننده امر را مشتبه مینمودند و در اینباب حکایتها بسیار است که خالی از
حقیقة است یا آنکه از جهت تشبیه بعضی از حتمات محرمه چیزهایی از بعض
آنها ظاهر شده که از ذکر آن حکایات خود داری شد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵	۹	طبع	تم	۲۷	۱۳	ان	ان الله
۹	۱۳	مقدور	مہدور	۲۸	۱۳	وقولم	وقولہم
۹	۱۹	شفاعنا	شفاعتنا	۲۹	۲	بصاحب زمان	بصاحب زمان
۱۰	۱۱	عالی	علمی	۳۰	۱۲	ما اعتقدہ	ما اعتقدہ
۱۰	۱۲	مشہورات	مشہودات	۲۸	۲۰	غناء العامہ	غناء العامہ
۱۱	۱۹	علا					وفی انوار النمائینہ
۱۱	۲۰	فقل	فقد				الہیم
۱۲	۲۱	تبان	تبیان	۳۲	۱۶		فریب اورا
۱۳	۲	ذامہ	نامہ	۳۲	۱۷	داشود	دیش بود
۱۳	۳	باہما	باہلہا	۳۶	۵	اتی	التی
۱۳	۸	اذن	اذن	۳۶	۱۵	اشاہک	اخیاک
۱۳	۹	کافی است	کافر است	۳۷	۲	ناقال	نقال
۱۴	۱۰	وضوع	وضوء	۳۸	۱۱	مؤخر	واضح
۱۵	۱۵	تملی	نامی	۳۹	۳	سبت	سب
۱۵	۱۹	موافقت	موافقت	۴۰	۳	آخر	اول
۱۶	۳	علاقہ	علامہ	۴۶	۳	منک	شک
۱۶	۹	راہی طی	راہی طی	۴۶	۸	افوان	کافران
۱۶	۱۶	دعایای	رعایای	۴۷	۴	النشر	الفر
۱۶	۱۹	حوابہ	حوالہ	۴۷	۱۶	نارنا	فا
۲۰	۱۴	واوربہ	واورویہ	۴۷	۲۰	الروفض	الروافض
۲۱	۲۰	وبرت	وبرمت	۴۸	۱۵	اصفی	اصنی
۲۳	۱۸	فاعتدوالہ	فاعبدوالہ	۴۹	۲۲	تبصرف	بتصرف
۲۶	۲	استجابش	استجابش	۵۰	۱۱	میکفہ	میکفتم

در صفحہ ۳۱ آخر سطر ۱۷ کلمہ امتی مؤخر و کلمہ علی مقدم

وسطر ۱۸ از یحلقون للذکر و یحفظون رثو سہم و یرفعون اصو اتہم للذکر

فیظنون انہم علی طریق مؤخر و بقیہ تا نصف سطر ۱۹ از حتی یخرج قوم

من الصوفیہ لیسو امن امتی وانہم یہود امتی مقدم